

فلاسفہ سبزرنگ



وفا گارہ : آغا نازم کریم

سرحد : کاظم سعیدی

برچیدہ از کتابخانہ دیجیتال ہندوستان <http://dli.iit.ac.in>
باز تکثیر از کتابخانہ کتاب فارسی <http://www.KetabFarsi.com>



برچیدہ از کتابخانہ دیجیتال ہندوستان
<http://dli.iit.ac.in/>

دید که لحن این نامه‌ها خودمانی، مسخره آمیز و نیشدار است. اما موضوعات آنها چندان تغییری نمی‌کند.

ولتر در این نامه‌ها شکایت و ناله سر میدهد، از علت مزاج خود شکوه می‌کند خود را در حال احتضار میدانند و از درد دل مینالد، از صدمات و آزارهایی که بر او وارد می‌آوردند از جاعلینی که مخاطره انگیزترین هجو نامه‌ها را بنام او منتشر می‌سازند از ناشرینی که کتابهای او را تعلید میکنند از متقلبینی که آثار او را بی‌بانه زینت دادن آنها تحریف میکنند زبان بشکوه می‌گشاید از دسیسه‌هایی که بر ضد نمایشنامه‌های او تریس مبدهند شکوه می‌کند در صورتیکه او این نمایشنامه‌ها را بمنظور انصراف خاطر خود برشته نگارش در می‌آورد و آنها را با دوستانش بازی می‌کرد. از انتقادات بی‌شرمانه‌ایکه مجبور است تحمل نماید، شکوه می‌کند مانند انتقادهای آبه دفونتن^۱ نمک بحر امی که او را از زندان نجات بخشید و او بر ضد ولتر بی‌شرمانه کتابی نوشت یا انتقادهای فررون^۲ که با نیش‌های زهر آلود خود او را دنبال می‌کرد، و از ناپیئائی و بلاهت مردمی که در جنگال خرافات احمقانه اسیرند شکوه می‌کند. از کلیسای مودنی «پلین» که میخواهد آنرا «درهم بگوید» شکوه می‌کند. از جو بهائی که در چرخ همه کارهایش می‌گذارند و از اشکالات گوناگونی که در هر موقع و برای هر چیز جهت او مینراشند بر آشفته می‌گردد

پس این تاخی و مرارت از کجانی‌اشی میشود، هر گاه برخی از صفات و یاره‌ای از کیفیات زندگانی او توجه کنیم بدین موضوع بی‌خواهیم برد. ولتر از زمره دردمان شدید‌المأبری است که گاهی بی‌احتیاطی‌های او وزمانی

حوادث غیر مترقبه آلام واقعی و صدمات جانکاهی برای او فراهم آورده اند و از این مصائب و آلام چنان رنج میبرد که پاره ای از ساعات خوشی و اطمینان که در زندگی او وجود داشته از یاد برده است .

II - کسانی که ولتر را خوب میشناخته اند درباره همهٔ خصالت ها و صفات او باهم اتفاق عقیده ندارند . اما يك خصالت هست که همه بوجود آن در ولتر ادعان نموده اند و آن داشتن مزاج « تند و عصبی » بود و این سخن بدان معنی است که او نسبت به رنج و شادی حساسیت فوق العاده ای داشت و بطرزی آنی و مبهیج نسبت بآن واکنش نشان میداد و فقط بعد از مدتی طولانی قادر بتملك نفس خود میگرددید : تراوش های اولیه او عبارت از هیجان یا خشم ، ستایش های مفرط یا طعنه و تمسخر و ناسزاهای زننده بود . « گریم » در این باره مینویسد : « قدر و قیمت این مرد بزرگ در نظر من وقتی تنزل میکند که می بینم برده خشم جلوی چشم های او را گرفته است . یکسره تسلیم احساسات بی بند و بار و لجام گسیخته خود میشود ، فریاده می کشد بثنندی حرکت میکند ، درد و خشم سراپای او را فرامیگیرد و آلام شدیدی برای خود تولید میکند در حالیکه می پندارد دشمنانش را با آلام بس بزرگی دچار میسازد و بشرارت بیجه ای دست میزند که ضعف او انسان را بر سر رحم می آورد . « لوکن ^۱ این نکته را خاطر نشان میکند که ولتر روحی « رحیم و حساس داشت » اما نسبت « به اشخاصی که با وی حرمتی کرده بودند بیرحم و سنگدل بود . »

نتیجه آنکه ، اگر کسی مخالف حرف او را میگفت تمام حربه های خود را بر ضد وی بکار می انداخت ، او را با سرسختی هر چه نماهنردنبال

میکرد، بهر حرفی که میزد مسخره اش میکرد، شوخیهایی که گاهی هم ظریف بود ولی غالباً خشن و حتی زنده و زهر آلوده بود نثارش مینمود. از طرف دیگر اگر چیزی از قبیل نیت، تجمل، اشغال یا کرسی در آکادمی فرانسه بشدت تراغیب بود ~~و چون~~ و نسیب چندان دقت و باریک بینی بخرج نمیداد. ~~از او خود را بیشتر از دیگران در این باره ناراحت کند؛ و برای چه سود جوئی~~ و از پر خود حرام سازد؛ و چرا از کسانی که سر نوشت او بد آنها بستگی داشت نملق نکوید؟ سر عظمت و بیچارگی زندگانی او در اینجا است. گوئی سر نوشت باوی سر عناد و ستیزه داشت و علت واکنش های دردناک، خشمهای طوفان زا و باری قضاوت های مرارت بار او در همین است.

III - این مردیکه قرن او بنام قرن مسیودو واتر شناخته شده و جهانیان معمولاً او را ولتر مینامند در حقیقت فرانسوا ماری آرونت^۱ نام دارد نام ولتر که او را سرمدی ساخته نام مائک کوچکی است که به مادرش متعلق بود و او روز شانزده فوریه ۱۶۹۴ در شاتنای^۲ با درباریس بدنیا آمد و در بیست و دوم نوامبر همان سال در کایسای سن آندره دزار^۳ غسل تعمید داده شد و تأخیر در انجام این فریضه طاهره باعث صیقل و نفاخت شدیدی او بود.

بدرش خزانهدار دیوان محاسبات و بهره مند از ثروت سرشاری بود مادرش مارگریت دومون^۴ از خانواده ای از نجیبای پوانو^۵ بود.

واتر بدینسان با دو عیب پابرمه وجود نیاد یکی مزاج علیل که دائم از آن مینالید و دیگری تولد در یک خانواده بورژوا زیرا هر چند زندگانی او قربن آسایش بود ولی از امتیازانی که در آن تاریخ برای نجیبای

۱ - François-Marie Arouët ۲ - Châtenay ۳ - Saint-André des-Arts ۴ - Marguerite d'Aumont ۵ - Poitou

طبقه اول تعیین شده بود محروم میبود و این هر دو البته منبع تحریر یکی برای مزاج حساس او فراهم میآورد.

پدر و مادرش پیشه قضاوت را برای فرزند خود در نظر گرفته بودند. از این رو وی را بزرگویت‌هایی که مدرسه لوئی لوگران را اداره میکردند سپردند. ولتر در این مدرسه با استادان عالیقدری آشناگشت و آنچه ممکن بود جوانی بسن او در آن زمان از ادبیات کلاسیک، تاریخ، علوم، فلسفه بیاموزد فراگرفت و از همانوقت او با هنر نوبسندگی و قریحه ذاتی خود استادش را بشگفتی انداخت.

هنگامیکه در ۱۷۱۳ از مدرسه خارج شد پدرش بوی سفارش کرد که نزد یکی از وکلای دعاوی بکار آموزی پردازد اما این پیشه چندان با روحیه او سازگار نبود. او عشق شدیدی بنوشتن، شعر گفتن و پی گرفتن همان راههای پرافتخاری که کورنی‌ها^۱، راسین‌ها^۲، بوآلواها^۳ در پیش گرفته بودند و بلند کردن آوازه و شهرت داشت. پدر روحانی او آبه دوشاتونوف^۴ که یکی از دوستان نینون دولانکلوس^۵ بود او را بوی معرفی نمود و او دو هزار «اکو» به ولتر هدیه کرد تا کتاب بخرد.

همچنین او در انجمن ادبی تامیل^۶ که در آن مردم صاحبذوق و فاسد الاخلاق بدور پرس دوواندم حلقه زده بودند راه پیدا کرد. در آنجا احساس راحتی و آسایشی نمود و این محیط را بسیار باب طبع خود یافت خانواده او از این حیث دلواپس شد و برای اینکه او را از این محیط خطرناک خارج کند او را بهلند فرستاد. در آنجا با مادام دونوایه^۷ زن دسیسه

۱- Corpeille ۲- Racine ۳- Boileau ۴- Abbé de Châte -
 auneuf ۵- Ninon de Lenclos ۶- Temple
 ۷- Mme de Noyer

کاری که دختری داشت آشنا شد و طبعاً بدختر او دل‌باخت و این دل‌باختگی حوادث اسف‌باری را موجب گشت که پدرش را ناگزیر نمود هر چه زودتر او را فراخواند. کندرسه^۱ در این تاریخ باقامت او نزد مسیود و کومارتین^۲ اشاره میکند که بزعم او این اقامت روح ولتر را به حوادث زندگی هائری چهارم و قرن اوئی چهاردهم معطوف نمود. بهر حال ولتر دوباره رهسپار پاریس شد و فعالیت های شاعرانه خود را از سر گرفت و رفته رفته از جهت آزادمندی و طنز گوئی شهرتی بهم رساند. يك نمايه نامه منظوم او مخفیانه دست بدست میگشت مصنف آنچرا که از حماقتها و جنایات و بدبختیها دیده بود در آن برهه بیشتر و آخرین مصرع آن این بود:

من این آلام را بچشم دیده‌ام در صورتی که بیست سال از عمرم پیش
نمی رود.

در حقیقت ولتر در ۱۷۱۷ بیست و سه ساله بود اما نمايشنامه با جنان سبکی نوشته شده بود که پلیس بر دیدی در انتساب آن بولتر بخود راه نداد. او دره‌ها انکار و اعتراض بر آمد ولی او را در باستیل بدون محاکمه زندانی کردند و ناسال ۱۷۱۸ در زندان بماند.

خوشبختانه «باسیلی»^۳ ها از یاره‌ای سرگرمیها و تفریحات محروم نبودند و ولتر هم کاعد و جوهر داشت و هم فرصت و فراغت اجباری و مغزش هم از نقشه‌ها و اندیشه‌ها مملو بود و از این وسایل و افزار برای تهیه دو اثر مهم اولیه خود که یکی تراژدی ادیب^۴ بنفاید از سوفکل^۵ و دیگری يك منظومه حماسی بود که ابتدا آنرا «منظومه اتحاد» و بعدها «هانربار»^۶ نامید استفاده نمود.

۱- Condorcet ۲- Coumartin ۳- Oedipe ۴- Sophocle
۵- La Henriade

در ۱۸۱۸ بعد از یازده ماه اسارت آزادی خود را بازیافت و چون بنایب السلطنه معرفی شد دوهزارا کو برای ترمیم خساراتش از او دریافت نموده باو گفت: «من از والاحضرت نایب السلطنه تشکر میکنم که خواسته اند پول غذای مرا بعهده بگیرند اما خواهش میکنم دیگر در بند منزل و ماوای من نباشند.»

افسوس! که این آرزو به مرحله عمل نرسید. و چون از زندان بیرون آمد فوراً فعالیت ادبی و اجتماعی خود را از سر گرفت. در ۱۷۱۸ ادیب را با موفقیت عظیمی بروی صحنه آوردید و این يك موفقیت دراماتیک و فلسفی بود زیرا همه کس این دوشهر را تکرار میکنند:

کشیشان شما آنچه‌تان بستند که يك ملت خود پسند، بیاید بشد
زود باوری ما علم آسها را بوجود می آورد.

از سوی دیگر قطعاًتی از منظومه اتحاد در سالها دست بدست میگشت ولتر به محافل ادبی راه یافت بیرو کسل رفت و در آنجا ژ-ب- روسورا دید و برای تمام عمر باوی بهزد. نمایشنامه آرتیمیز^۱ را بدون موفقیت بروی صحنه آورد ولی موضوع آنرا در نمایشنامه هاریان دوباره گنجانید و مورد تحسین و ستایش فراوان واقع گردید در عین حال به جمع آوری مال پرداخته و ثروتی سرشار اندوخت.

اما بدبختی همه جا بدنالش بود. در کاخ مزون که صاحب آنرا ولینعمت، دوست و پدر خود مینامید بمرض آبله دچار گردید. (۱۷۲۴) و بعد از اینکه بدم مرك رسید از این بیماری نجات پیدا کرد. قصر را ترك گفت اما چند لحظه پس از عزیمتش اطاقی که در آن ساکن بود دچار حریق گردید و يك بدنه از ساختمان با نفیاسی که در آن محتوی بود پاك بسوخت

ولتر از این موضوع با اندوه و افری یاد می‌کرد. البته او مسبب این مصیبت نبود ولی تصور اینکه او مسبب این امر بوده رنج بسیار میبرد.

باز بدبختی دیگری بدوروی آورد. در ۱۷۲۶ با شورالیه دوروهان مشاجره‌ای پیدا کرد. بی احتیاطی یکی و بیشرمی دیگری، باعث شد که هر دو بر سر غضب آیند شورالیه دوروهان برای اینکه انتقام خود را بستاند ولتر را بگمین گاهی کشانید و او را توسط نوکران خود بشلاق بست. ولتر خواست توهین کننده را بدوئل دعوت کند اما يك ارباب بزرگ كسرشان خود میدانست که با شاعری از طبقه عوام بدوئل مبارزت ورزد و ولتر هر قدر دادخواهی و تظلم کرد جزئی اعتنائی و تحقیر نتیجه‌ای ندید و چون بر سر خشم آمد و تهدید آغاز نمود برای بار دوم او را بازداشت کردند. مجدداً با قفل و بندهای باستیل آشنائی پیدا کرد و چند هفته‌ای بیش در زندان نماند اما بشرط اینکه جرای وطن اختیار کند و میبایستی نه تنها پاریس بلکه فرانسه را ترك گوید.

در اوت ۱۷۲۶ بانگ گلستان مهاجرت کرد و نامهای که به نربوا^۱ نوشته است بسیار پر معنی است. « من هنوز بسیار مردم که آیا در اندن انزوا اختیار کنم یا خیر. من میدانم که اینجا کشور است که هنرها را گرامی داشته و پاداش شایسته میدهند البته اختلافی بین شرایط هست اما هرگز بین افراد جز از راه لیاقت اخلاقی وجود ندارد. اینجا کشور است که مردم آزادانه و محترمانه فکر میکنند بی آنکه هیچ‌کس و هر کسی از این حیت بخود رادهند اگر من از خواست خود پیروی می‌کردم در همین جا رحل اقامت می‌افکنم فقط برای اینکه طریق فکر کردن را بیاموزم. اما نمیدانم که آیا ثروت

ناچیزم که با اینهمه مسافرتها بکلی رو به تحایل رفته و مزاج علیم که پیش از هر وقت مرا معذب نموده و تمایل شدیدیم بگوشه گیری و انزوا بمن اجازه خواهد داد که خود را بمیان غوغا و غلغله و ایت‌ها و اندن بی‌ادازم یاخیر» و اظهار میدارد که بیش از دو هدف در زندگی ندارد: «بمحض اینکه بتوانم زندگی خود را شرافتمندانه معروض خطر سازم» و «زندگانی خود را در تاریکی انزوائی که مناسب باطرز فکر من و مصائب من و مردم شناسی من باشد سر آورم» با وجود اشکالات مادی و اندر در لندن اقامت گزید و تا ۱۷۲۹ در آنجا ماند. و این اثامت اجباری در جریان زندگی راسنحکام فکری او تأثیر فراوان بخشید. نامه‌های مختلف او به پرزیدانت دو برنیر^۱ او تیر یو صحت این موضوع را اثبات میکنند: او با اندوه فراوان بلندن وارد شد، اندوهگین از اینجهت که ننوانسته بود از توهین کننده خود انتقام بگیرد، اندوهگین از اینکه کار و زندگی خود را پریشان کرده بود. اما او جوان بود و حرارت داشت و بعلاوه با سفارش‌ها و توصیه‌های بسیار بلندن آمده بود.

پس خیلی زود تعادل خود را بازیافت و در زبان انگلیسی مهارت بهم رساند. عفاید فیزیکی و فلسفی نیوتن را مطالعه کرد و تئوری‌های فرانسویس بیکن و لاک را باهم مقایسه نمود با محافلی که فکر کردن در آنجا بی اندازه آزاد بود ارتباط پیدا کرد. آثار شکسپیر را مطالعه کرد و در عین حال از قدرت فکر او دوچار بهت و حیرت و از بی سلیقگی او دچار تنفر و انزجار گردید.

اما مطالعات او بهمین جا خاتمه نیافت بلکه در دستگامی که امور سیاسی انگلستان را اداره میکرد و در سازمان تجار تی و صنعتی انگلیسی

۱- Présidente de Bérnières

نیز بمطالعه پرداخت و از آزادی و آفری که ملت انگلیس موفق به تحصیل آن شده بود متعجب گشت و برای تحصیل نتیجه مشابهی در فرانسه بفکر يك جنگ بی‌امان با اوهم و خرافات افتاد. این مرد مبارز از چگونگی جنگی که باید بدان مبادرت ورزد اطلاع کامل داشت و حربه‌های خود را صیقل داد.

چاپ مخفیانه و نادرستی از منظومه «اتحاد» در ۱۷۲۳ منتشر گردید. در ۱۷۲۸ «لاهانریاد» را بضمیمه تبعی بزبان انگلیسی درباره شعر حماسی منتشر ساخت و مواد و طرحهایی برای آثار آینده گرد آورد.

اما فقط پس از بازگشت او بفرانسه که ابتدا پنهانی صورت گرفت و بعداً مورد عفو واقع گردید، آثار جاودانی او بتدریج منتشر شد. بازگشت او بسال ۱۷۲۹ اتفاق افتاد و بی‌درپی بروتوس^۱ (۱۷۳۰) و اریفیل^۲ و زایر^۳ (۱۷۳۲) را که بعنوان شاهکارهای آثار شناخته شدند بر روی صحنه آوردند در ۱۷۳۳ «معبد ذوق» منتشر شد که همان اندازه برای او دشمن تراشید که ستاینده و هواخواه برای وی فراهم کرد. در ۱۶۳۴ تاریخ شارل دوارد هم منتشر شد. باید بر این جمله بیافزاییم که ولتر چون با اهمیت ثروت پی برده و در سهامی در این باره از انگلستان فرا گرفته بود از تمام راهها و وسایل برای گرد آوردن مال استفاده نمود و طبعاً کامیابیهای او حسادت و منازعات ادبی و نیش‌ها و طعنه‌هایی متوجه او میکرد که او را شدیداً غضبناک می‌ساخت.

عاقبت خود را در وضعی پنداشت که میتواند صدای بلند کند و آشکارا

سخن بگوید و هر چند در همانوقت از جهت نوشتن اعتراضیه بر علیه اقدام کلیسا نسبت به نعلش آدرین لوکوورور^۱ که مورد تکفیر قرار گرفته بود مورد سوء ظن بود با انتشار نامه‌های فلسفی یا نامه‌های انگلیسی باعضای مستعار که يك چاپ آن حاوی ملاحظاتی راجع بافکار پاسکال است مبادرت ورزید.

اما بدنبال تدابیر ناشیانه، سخن چینی‌ها و زرنگی‌های بدفرجام نامه‌های فلسفی رسوائی بیار آورد و چون این نامه‌ها پارلمان پاریس ارجاع گردید حکم بسوزاندن آنها داده شد و حکم به توقیف مصنف صادر گشت.

در این گیرودار ولتر معشوقه‌ای بنام مادام لامار کیز دوشاتله^۲ پیدا کرد که در عین حال ستاینده او شمار میرفت. شاتله‌ها قصری در سیری^۳ در حوالی لورن داشتند و ولتر بر آن شد که در قصر آنها گوشه عزالت بگزیند و تا ۱۷۳۹ نزد آنها بماند.

مادام دوشاتله که زنی صاحب قریحه و روشنفکر و در زبان لاتین استاد بود به ریاضیات و علم بعدالطبیعه علاقه‌ای وافر داشت و ولتر در باره او مینویسد کمتر ممکن است که اینهمه قریحه و ذوق و سلامت فکر با اینهمه شور و شوق برای آموختن و فرا گرفتن یکجا گرد آید. در عین حال او از تمام لذات و سرگرمی‌هایی که لازمه سن و جنس او بود ذره‌ای غفلت نداشت. با اینهمه برای اتزوا در قصر ویرانی که در مرزهای شامپانی و لورن واقع شده بود ترك همه چیز را گفت. در قصر سیری باغهای روح افزا و کتابخانه‌ای وسیع، تالار تاباوها، آپارتمان‌هایی برای دوستان و دانشمندان راهگنرتپیه

۱- Adrienne Lecoureur ۲- Châtelet ۳- Cirey

نمودند و ثروتی که ولتر بچنگ آورده بود در آنجا مورد استعمال خوبی پیدا کرد و در این قصر او نسبتاً در امنیت بسر میبرد .

آنچه مادام دوشاتله بدان علاقه داشت همان چیزی بود که مورد علاقه ولتر نیز میبود و او بخش مهمی از وقت خود را صرف کارهای علمی میکرد . مادام دوشاتله به نیوتن علاقه‌ای وافر داشت و ولتر عناصر فلسفه نیوتن را برای خوانندگان که دارای علم و اطلاع متوسطی هستند برشته نگارش در آورد . مادام دوشاتله باعتدال قوا خاطر مشغول میداشت و ولتر تحت این عنوان رساله‌ای بمخالفت با عقاید لیبنیتس که مورد قبول مادام دوشاتله بود تنظیم نمود . مادام دوشاتله در صدد پاسخگویی بمسئله‌ای بود که از طرف فرهنگستان علوم راجع بکیفیت آتش و طرز اشاعه و انتشار آن طرح شده بود ، ولتر تجاربی در همین زمینه بعمل آورده و مانند او رساله‌ای در این باب تدوین کرد و چون مادام دوشاتله تاریخ را در صورتیکه فقط در حکایات و قصص فرورود تحقیر میکرد ، ولتر شروع به نگارش تبعی درباره رسوم و آداب نمود و آن يك تاريخ عمومي تمدن از زمان شارلمانی تا فرن لویی چهاردهم بود که ارزش بزرگی را حائز گشت .

ولتر عاقبت از فیزیک ، نزر جر گردید و بهمین جهت در ۱۷۵۳ بکنت دو ترسان^۱ نوشت : « شما در برابر از ذوق و علاقه به فیزیک پایداری هستید . این يك سرگرمی برای همه عمر است ... اما من از این کار دست کشیده‌ام و علت آنهم از این قرار است ، يك روز موقعی که در آتش میدمیدم ، بفکر فرو رفتم که از چه رو چوب شعله میافروزد ، هیچکس نتوانست پاسخ این سؤال را بمن بدهد و منوجه شدم که هیچ تجربه فیزیکی نیست که ناظر باین امر

باشد. من درختانی غرس کرده‌ام و اگر روزی بدانم که این درختان چگونه
نمومیکنند دیگر هیچ آرزویی ندارم. شما کود کانی بوجود آورده‌اید اما از
چگونگی این امر بی اطلاع هستید.

«باستانی‌های کشفیات نیوتن و دوسه دانشمند دیگر، همه چیز بر از ابهام
و تاریکی است و سرگذشت کارگاتوا^۱ بیشتر از این فرضیات ارزش
دارد...»

ولتر از همان وقتی هم که به تحقیقات فیزیکی مبادرت ورزید از
«سرگرمیهای» ادبی خود دست برداشت. در سیری کتابهای آلزیر^۲،
مروپ^۳ فرزند مسرف و محمد را برشته نگارش در آورد و کتاب
اخیرنه تنها يك تراژدی است بلکه بیانیهای بر علیه تعصب بشماراست.

تا مدت شش سال ولتر تقریباً بطور مداوم در سیری بماند. در خلال
این مدت مسافرت‌هایی میکرد اما باین کانونی که محیط و ساکنینش را دوست
میداشت باز میگشت باینوصف در ۱۷۴۰ مسیو و مادام دوشاتله بروگسل
برای دعوی مهمی فراخوانده شدند و ولتر نیز با آنها بدانصوب عزیمت کرد
و او بخود میباید که توانسته است با يك مصالحه نامه دعواتی را که مدت
شصت سال بطول انجامیده و ممکن بود هرگز خاتمه نیابد پایان رساند.
در مدت اقامتش در بروگسل اخلاقاً ناگزیر بود برای ملاقات فردر یک دوم
که از ۱۷۳۷ با او مکانبه منظم دانست بکلو مسافرتی بکند. و ماتتایچ این
مسافرت را در سر نوشت ولتر بزودی خواهیم دید.

شاتله‌ها و ولتر پس از انجام کارهای بروگسل بجای اینکه بدسیری
بازگردند بیاریس رهسپار گشتند هنگام عبور از لیل ولتر در نمایش «محمد»

۱- Gargantua ۲- Alzire ۳- Mérope

خود شرکت جست . در پاریس دوباره همان محیطی که خود را از شر آن نجات داده بود یافت و دوباره با ادبانی که نسبت بهم حسادت میورزیدند و سیاستمداران جاه طلب و آب زیر گاه و درباریان بی شرم سرو کار پیدا کرد اما وضع و حال او دیگر بمنوال گذشته نبود . پادشاه وی را دوست نمیداشت و بالینهمه از چند امتیازی برخوردار بود .

قسمتی از این امتیازات را مرهون روابط خود با فردریک دوم بود که پلیس بدان پی برده بود از این رو کوشیدند از دوستی او با پادشاه پروس استفاده برند و در ۱۷۴۳ یک مأموریت سیاسی حقیقی بازمجول شد و او برلن عازم گشت بی آنکه بتواند منظور مقامات فرانسوی را بر آورده سازد . از طرف دیگر نیز او مورد لطف و حمایت مادام دوپمپادور ، متنفذ بزرگ عصر بود و پادشاه استانیسلاس لرن بدو محبت داشت . پس از چندی عنوان وقایع نگار فرانسه را بدست آورد و کاندیدای فرهنگستان فرانسه شد و در ۱۷۴۶ به عضویت آنجا انتخاب گردید و منظومه‌های در مدح رزیم بعد از نبرد فونتنوی^۱ برشته نظم کشید . پس اقبال بدو روی آورده بود اما دوران سعادت او دیری بیش نپایید . روح تند و تیز ، کلمات زننده و هجو نامه‌های شدید او ، عدم اعتقاد او بمذهب عامه بر عده دشمنانش بیافزود و بر عایه او دسایسی براه افتاد .

عاقبت به سیری عازم گشت و در پایان سال ۱۷۴۸ در لونویل اقامت گزید . در آنجا بدبختی دیگری چشم بر ازش بود . مادام دو شاتله بقضایای عشقی بی اعتنا نبود و با لاسن لامبر ، شاعر جوان و زیبایی آشنا شده و این آشنائی با بستنی بدفرجامی منجر شده بود . زایمان او در ۱۷۴۹ در لونویل

اتفاق افتاد و از این حادثه جان سلامت برد .

بار دیگر ولتر در بدر شد و دیگر نتوانست در سیری بماند . از این روی پاریس باز گردید و با خواهرزاده خود مادام دنی در همان خانه ای که با مادام دوشانتله زندگی کرده بود سکونت کرد . اطرافیان او با وی سر عداوت داشتند و چون خود را ناراحت دید ناچار تصمیمی گرفت که همیشه از اتخاذ آن خودداری میکرد .

در پیش گفتیم ولیعهد پروس پیش از این که فردریک دوم بشود با ولتر مکاتبه تملق آمیزی داشت . از همان نامه های اولیه او خودش را شاگرد ولتر میخواند و نسبت بشاعر و فیلسوف حس سبابت و تکبریهی از خود نشان میداد و اشعار خود را برای او فرستاده تقاضای تصحیح و تنقیح میکرد . در این مکاتبات دامنه بحث رفته رفته بـمـاـوراء الطبیعه کشید و ولیعهد از عقیده جبر طرفداری میکرد در صورتیکه ولتر که عاقبت هم بهمین نتیجه رسید سعی میکرد او را بعقیده اختیار معتقد سازد از طرف دیگر ولیعهد افکار سیاسی خود را که جنبه آزادیخواهی و اخلاقی داشت با او در میان گذاشت او يك « ردبر ماکیاول » نوشته بود که در آن بنام عدالت افکار ماکیاولی را که مبنی بر تسلط از راه زور و تقلب بود تخطئه کرده بود . او میخواست که ولتر بانتشار این کتاب بپردازد و او را دعوت بآمدن ببرلن کرد تا وقتی که شاه میشد بهمراه او کار کند . این موضوع در ۱۷۴۰ تحقق یافت و کمی بعد ولتر با فردریک دوم ملاقاتی بعمل آورد که ما بدان اشاره کردیم و از نزد شاه شیفته و مفتون بیرون آمد و از بروگسل به آرژانتال نوشت « فلسفه، صداقت، محبت زاید الوصف نسبت بکسانی که افتخار دوستی اش دارند ، متانت مفرط و ملایمت دلپذیر، عدالت محض، سعی ودقت در کار :

عشق بهتر، اینها صفاتی است که میتوانم بشما اطمینان دهم که او واجد آنها است... از وقتی که بر تخت سلطنت جلوس فرموده هرگز باین درجه اعتماد و صمیمیت بمن چیز ننوشته و روز و شب وظیفه خطیر سلطنت را با سعی و دقت خستگی ناپذیری بانجام میرساند. این ملاقات ملاقات‌های دیگر و مأموریت سیاسی سال ۱۷۴۳ را بدنبال آورد. هر بار فردریک اصرار میکرد که ولتر ببران بیاید و بگروه معدود روشن فکرانی که پیرامون او را احاطه کرده و از شرمذاهب قدیم آزاد شده‌اند به پیوندند. اما ولتر نمیخواست از مادام دوشانله که برای او آنطور که خود مینویسد «بالا تر از پدر، برادر و فرزند» بود دور شود و چون او از این جهان رخت بر بست ولتر میتواندست فرانسه را ترک گوید. او میخواست تحت حمایت مرد مقتدری بتواند بهیل خود فکر کند و حرف بزند پس تصمیم عزیمت ببرلن را گرفت.

پذیرائی که از او بعمل آوردند ابتدا بسیار مجلل بود. در دربار شاه بسمت حاجب دربار منصوب گردید و وظیفه معتنابیی درباره او مقرر شد و به خلوت پادشاه راه پیدا کرد و کار دیگری نداشت جز اینکه اشعار و نوشته‌های او را تصحیح و تنقیح کند. بطوریکه موقع و مقام او قابل غبطه بنظر میرسید چنانکه در ۷ اوت ۱۷۵۰ به آرژاننال^۱ نوشت: «بر این جمله آزادی کاملی را که در اینجا از آن برخوردارم و الطاف و مهربانی‌های وصف ناپذیر فاضل سیلزی را بیافزایید که با سلطنت را از بام تا شام بدوش میکشد و بقیه روز را مطلقاً بهنرهای زیبا مصروف داشته و سه ساعت متوالی با من کار میکند و نبوغ و دهای خود را به عرض انعقاد قرار

میدهد و هنگام شام خوردن رئوف‌ترین مردم و شمع جمع ما میباشد.»
 اما این شور و حرارت ولتر دیری نپائید و در اول دسامبر ۱۷۵۲
 به‌آدام دنی نوشت: «من جز در این فکر نیستم که محترمانه از اینجا
 بگریزم... من برای اطلاع خود میخواهم قاموس کوچکی از لغات مصطلح
 پادشاهان تهیه کنم. «دوست من» معنی «غلام من» را میدهد. «دوست
 عزیزم» به‌معنی اینست که «شما برای من به‌قدرتی ارزشمند» «من شما را
 خوشبخت خواهم کرد» به‌معنی اینست که «تا وقتی بشما احتیاج داشته باشم
 جور شما را میکشم.» «امروز با من غذا بخورید» به‌معنی این است که
 «امشب شما را مسخره خواهم کرد» این قاهوس ممکن است فصل شود
 و آنرا بعنوان مقاله‌ای در دایرةالمعارف مینوان نوشت.

«ابن‌قضا با جداً قلب آدمی را می‌فشرد. آیا آنچه من بچشم دیده‌ام
 امکان‌پذیر هست؟ آیا ممکن است دل و زبان کسی تا این حد باهم اختلاف
 داشته باشد؟ بمردی مهر آمیزترین سخنان را بگوید و بر ضد او رسالتی
 با فحش و ناسزا بنویسد، مردی را با وعده‌های فریبنده از مین خود آواره
 نماید و با خیانت هر چه تمامتر با او رفتار کند؛ چه مناقش سگفت آوری!
 و این همان مردی است که آنهمه نکات فلسفی بمن مینوشت و من او را
 فیلسوف می‌پنداشتم. او را «سایمان‌شمال» نام نهاده بودم» پس آیا بین این
 دو نامد چه روی داده بود؟ مسئله‌آبسی چیزها!

در همان ماه سپتامبر ۱۷۵۰ ولتر به‌آدام دنی مینویسد: «فرزند
 عزیز، پس در پاریس میدانند که ما در پندام نمایشنامه «مرک قیصر» را بازی
 کرده‌ایم و پرنس‌هانری بازیگر خوبی است؟ همه اینها حقیقت دارد...
 اما... شامهای شاهانه بسیار لذیذ است، در سر میز شام از مسائل معنوی و

علوم بحث میشود و آزادی بیان کاملاً حکمفرما است، او شمع جمع ما است و هیچ کج خلقی و هیچ کدورت و لااقل هیچ سروصدائی وجود ندارد. زندگانی من به آزادی و سرگرمی میگذرد: اما... اما... اوپرا کمدیها، شامهای سن موسی، مانورهای جنگی، کنسرتها، مطالعات، اما... اما... شهر برلن بزرگ است و بهتر از پاریس ساخته شده، قصرها و تالارهای نمایش و ملکه‌های خنده‌رو، شاهزاده خانمهای دلربا، دختران زیبا دارد. خازنه مادام تیر کونل همیشه پر است... اما... اما... ورزش دلبندم، زمان دارد و سردی «برود».

این... اما... اما موضوعات چندی را در خود پنهان داشت و سردی هر احم جنیه معنوی و هم جنیه ویز بکی دارا بود.

و این سردی نخست از مکالمه‌ای بالامتري ناشی شد. ولتر جریان آنرا در ۱۷۵۱ برای مادام دنی چنین شرح میدهد: «لامتری مرد بی اهمیتی است که بعد از قرائت کتب و روزنامه‌ها بطور خودمانی با شاه صحبت میکند. او از روی اعتماد با من حرف میزند. و برای من قسم خورد که وقتی پادشاه راجع باطراف ادعائی او نسبت بمن و حسانتهائی که در آثار افیان برانگیخته صحبت کرده است، شاه باز جواب داده است که من منتها یکسال دیگر باو احتیاج دارم. رقی آب انار خورده شد پوستش را بدور میاندازند. ممکن است در نوشته‌های شاه فقط ذوق شادی او باشد و قلب او فرسنگها از او فاصله داشته باشد و ممکن است تمام این نامه‌هایی که او ضمن آنها آنهمه مهر و محبت نثار من میکرد معنی و حقیقتی در بر نداشته باشد».

این نامه نشان میدهد که چگونه و تر ایهانش بمعبود خود بست

شده و پی برده بود که او چه عادات مذموم و اخلاق پلید و ناهنجاری دارد و چگونه باغلاطی که او در انشاء خود مرتکب شده حسادت میورزد و میل به سخرگی های غالباً زنده ای دارد و از اینکه کسی را با یک دست نوازش و بادست دیگر خفه کند چه لذت دیوانه‌داری حاصل میکند و برای اطلاعات پلیس، خواندن نامه‌های مردم و گزارشهایی که اشخاص راجع بهم میدهند و استعداد مخفیانه برای دو به‌زنی چه عشقی دارد و باری چه سیاست ماکیاولی در نزد نویسنده ضدهاکیاول موجود است^۱ سلیمان شمال خود را مرد زور و قدرت معرفی کرد و بی پروا قاعده استفاده از وسائل نامشروع برای رسیدن به هدف را پیروی میکرد و از طرفی ولتر «پیراهن چرک» شعری و ادبی پادشاه را بقدر کافی شسته بود و این موضوع را هم کتمان نکرده بود. فردریک دوم طبیعاً از این امر مستحضر شده و کینه او را بدل گرفته بود.

در این گیر و دار در حاقه دوستان محرم شاه نیز نفاق و اختلاف افتاد در میان آنان شخصی بود بنام موپرتوئیس^۱ که فردریک دوم او را بریاست آکادمی علوم منصوب کرده بود و او دوست ولتر بود. ولتر زیاده از او نملق میگفت اما موپرتوئیس آدمی ترش رو و متکبر بود. در مورد یک مسئله علمی کونیک^۲ یکی دیگر از دوستان ولتر را که مرد شریفی بود بعنوان مخطا کار و دروغگو از آکادمی اخراج کرد و ولتر از کونیک جانبداری کرد. موپرتوئیس کتابی مملو از نظریات عجیب منتشر کرده بود و ولتر بعنوان مستعار کتاب او را بیاد ته‌سخر و انتقاد گرفت. لکن فردریک دوم چنان موپرتوئیس را گرفت و خود رساله‌ای نخست بطور بی نام و سپس با علامتی که معادل امضای شاهانه

۱ - Maupertuis ۲ - Koenig

بود برضد ولتر منتشر نمود .

دیگر کارد باستخوان رسیده و ولتر میخواست بهر قیمتی است خود را از این مخمصه نجات بدهد . نخست با استعفای او مخالفت شد و بصورت ظاهر آشتی بعمل آمد و يك شام آشتی کنان بافتخار ولتر داده شد که ولتر آنرا شام داموکلس^۱ نامید و باز ولتر خود را بناخوشی زد و تقاضای مرخصی لازمی برای رفتن با آبهای معدنی نمود و عاقبت موفق شد با وعده بازگشت از پروس عزیمت کند ولی تصمیم گرفته بود که هرگز بدانجا بازنگردد .

و تصمیم او با يك اقدام وحشیانه بیذنبراسخ گشت .

توضیح آنکه پس از اقامتی کوتاه نزد دوشس دوساکس گوتا^۲ و اقامت دیگری در خانه ییلاقی لاندگراودوهس^۳ ولتر به حال بیماری بفرانکفورت رسید و چون مادام دنی از ناخوشی او اطلاع پیدا کرد برای برستاری او بدانجا شتافت ... و او ولتر را در آنجا « اسیر جنگی » یافت . خود او نیز در همانخانه ای تحت نظر چهار سرباز قرار گرفت . علت این اقدامی که با خشونت بیجایی اتخاذ شده بود تقریباً خنده آور بود . فردريك دوم « اشعارسان سوسی » را بولتر هدیه کرده بود . و اکنون این اشعار را که نمیخواست طبع و بین عموم منتشر شود مطالبه میکرد . ولتر و خواهر زاده اش بزندان افتادند تا روزیکه آن اشعار را مسترد نماید . لکن نسخه خطی در میان بارهائی بود که هنوز بولتر نرسیده بود . ولتر میبایستی منتظر رسیدن آنها باشد و اعلامیه زیر را امضا کند (۱۷۵۳) .

« من در حال احتضار هستم ، من در پیشگاه خدا و بندگان خدا اظهار

۱- Damoclès ۲- Saxe Gotha ۳- Landgrave de Hesse

میدارم که با آنکه دیگر در خدمت اعلیحضرت پادشاه پروس نیستم معینا در این دم آخر عمر نیز از مراتب خدمتگزاری و علاقه و دل بستگی من بآن شهریار معظم چیزی کم و کسر نگردیده. او مرا در فرانکفورت برای کتاب اشعاریکه بمن هدیه کرده بود زندانی نموده و من در زندان میمانم تا این کتاب از هامبورگ فرستاده شود. من بوزیر مختار اعلیحضرت پادشاه پروس در فرانکفورت تمام نامه‌هایی را که به علامت ابراز لطف و مرحمت خود بمن نوشته بود مسترد کرده‌ام. و نامه‌های دیگری را که ممکن است از من بخواهد در پاریس تسلیم خواهم کرد. و همچنین وعده داد که یک قسم قراردادی که حاکی از تأمین وظیفه‌ای برای او و عا دام دنی بود مسترد دارد. « من اعلام میدارم که هیچ ادعائی نسبت باعلیحضرت پادشاه پروس ندارم و در وضع ناگوار فعلی بجز ترحم و شفقت که عظمت روحی او بیک مرد محتضر مدیون است، مردی کسه همه چیز خود را فدییه کرده و همه چیز خود را در راه علاقه و دل بستگی با او از دست داده توقمی ندارم... »

ولتر با جراحی که از این حیث در قلبش پدید آمده بود بدو طریق انتقام کشید.

انتقام اول مخفیانه بود و آن نوشتن «خاطراتی از دوران خدمتگزاری ولتر» بود کسه بعد از مرگ او منتشر شد و در آن با دقت بی رحمانه‌ای تصاویر فردریک گیوم و فردریک دوم را با تاباوی مفتضحی از نحوه زندگانی آنان ترسیم کرده بود.

انتقام دوم از نوع دیگر بود و این انتقام چنان بود که فردریک دوم خود را از دست رفته میپنداشت و بشکر خود کشی افتاد. آنگاه نامه‌ای

سراپا مهر و محبت از ولتر بدو رسید و بدنبال آن دوباره باب مکاتبات عدیده‌ای بین آنها مفتوح گردید .

بخروج از آلمان و اطلاع از ترتیبات نامساعدی که در دربار فرانسه نسبت باو اتخاذ شده بود ولتر زندگانی دربدری را که خود نام زندگانی « یهودی سرگردان » بدان نهاده بود از سر گرفت .

در ۱۷۵۳ به استراسبورگ و در ۱۷۵۴ به کلمار^۱ عزیمت کرد و در آنجا ب فکر خرید يك خانه دهانی افتاد . در ۱۷۵۴ در لیون کاردینال دو تانسن^۲ را ملاقات کرد که او را بسردی پذیرفت و عاقبت بکشورود^۳ در قصر پراونژن^۴ رفت و در آنجا در کرانه‌های دریاچه ژنو «يك خانه دلیذیر و باغ روح افزائی» خرید . خانه در اراضی ژنو واقع شده و چمن جلوی آن در خاک فرانسه بود . زمین آن با ساواوا^۵ مرز مشترك داشت . قانون ژنو فروش زمین را به یکنفر کاتولیک منع کرده بود و ولتر در این باره مینویسد : «جمهوری بنفع من تحریف کوچکی در قانون قائل شده است» و این خانه «خانه لذات» نامیده شد اما ولتر بدان اکتفا نکرد و در ۱۷۵۵ در مونریون^۶ نزدیک لوزان محلی از یکنوع دیگر خریداری کرد . و او بهار و تابستان در «خانه لذات» سکونت میکرد و زمستان برای استفاده از آفتاب و تاثیرهای لوزان و شرکت در اجتماعات در مونریون اقامت مینمود . اما باز هم بخرید ملك میادرت ورزید و این بار ذوق فلاحت در او پیدا شد و در ۱۷۵۸ در يك منزلی خانه «لذات» قصر ویران فرنه^۷ را با املاک حاصلخیزی خریداری کرد و اراضی مجاور قصر فرنه را بنام

۱- Colmar ۲- Cardinal de Tencin ۳- Voud

۴- Prangin ۵- Savoie ۶- Monrion ۷- Ferney

کنت نشین تورنه^۱ پادشاه کردها و رعایا و امتیازات مهم بطریق اجاره بدست آورد. در تورنه « نه چیزی بشاه میپرداخت و نه دینی بژنو بعهده داشت. » پس در ۱۷۵۹ ولتر چنانکه خود مینویسد: « بر روی چهار پا » مستقر شد یکی در لوزان « برای زمستان » و یکی در « خانه لذات » برای شرکت در اجتماعات « و یکی در فرنه برای مرمت قصر و یکی در کنت نشین تورنه. » مجموعه این املاک تشکیل قلمرو وسیعی را میداد و ولتر از آن اظهار خرسندی کرد. اما بدو آن رسید که همه ملاکین املاک مزروعی میرسند. این ملاکین مالک اراضی هستند اما خود مملوک آنها میباشند. ولتر نیز گرفتار زمین های خودش و دیگر دل از آنها بر نمیکند.

آیا او در اراضی خود چه میکرد؟ کارهای بس مخفاف و گوناگونی

انجام میداد

مثل کاندید قهرمان یکی از داستانهای خود « باغ خود را کشت و زرع میکرد. » یعنی به همه قسم کارهای عملی میادرت میورزید. خودش معمار میبود، خانه ها را مرمت میکرد، آنها را برای پذیرائی مهمانان دائمی یا موقت خود بزرگتر میکرد، تئاترهای کوچکی میساخت برای اینکه بتواند هر وقت بخواهد اثر نمایشنامه های قدیم یا جدید خود را در روی صحنه آزمایش کند. از سوی دیگر بر کارهای زراعتی و امور رعیتی نظارت میکرد و بعنوان حامی و مددکار بکمک دهقانان خود میشتافت برای شان کلیسایی ساخت و يك کارخانه جوراب ابریشم بافی در قلمرو خود دائر کرد. باری هر کاری برای ترقی و سعادت املاک و ساکنین آن انجام میداد. در املاک خود بصورت يك ارباب بزرگ با آن عصای معروف

خود قدم میزد اما این کارها وی را از کارهای معنوی او باز نمیداشت .
 و همچنان بنویشتن تراژدیها و کمدیهای که خودش بازی میکرد و با
 درباریس بروی صحنه میآوردند ادامه میداد . کتابهای تاریخی که نوشته بود
 تصحیح و تجدید چاپ میکرد و این کتابها عبارت بودند از قرن لوئی چهاردهم
 و تبعی درباره رسوم و عادات و تاریخ روسیه، تاریخ پارلمان، وقایع سالیانه
 امپراتوری و همچنین مقالاتی برای دایرة المعارف نوشت و در تنظیم
 فرهنگ فلسفی که در آن قطعاتی از آثار او بترتیب حروف الفباء مرتب
 شده است و مجموعه آن افکار اصلی او را منعکس میکند نظارت کرد
 و بنوشتن هجوناامه ها و بذله گوئیهای بی رحمانه برضد دشمنانش ادامه
 داد . چنانکه با طراوت و شادابی روح شگفت آوری این زمانهای فلسفی
 پرمایه را که همه کس میشناسد و هنوز هم همه کس آنها را میخواند و
 عمده ترین آنها کالدید، ساده لوح، مردیکه چهل اگو دارد نامیده میشود
 منتشر نمود .

فعالیت او باز هم بدینجا خانمه تمییافت . خواهرزاده کوچکی از
 کرنی بزرك را بخانه خود آورد و او را بكمك مادام دنی تربیت کرد و برای
 اینکه جهیزیه برای او درست کند کتابهایی بنام تفسیراتی بر کورنی نگاشت
 که در آن ذوق انتقاد محققانه ای از خود نشان داده .

باز هم کار بهتری انجام داد . بدین معنی که خود را بعنوان حواری
 و پیشرو آزادی و انماض در عقاید مذهبی معرفی نمود . بیداد گریها و مظالم
 خشم او را بشدت بر میانگیخت و قلمش را تیزتر میکرد چنانکه در مورد
 شکنجه لالی تولاندال^۱ صدا بلند نمود و در قضیه « کالا »^۲ دخالت کرد

و با زحمات بسیار حکم تجدید نظر در رسوایترین امور قضائی را بدست آورد.

بطوریکه بهر کس ستمی رفته بود بدو روی میآورد و هر بار او بعنوان مدافع ضعیفانک حق و حقیقت قد علم میکرد.

بر جمله فعالیت‌های او مکاتبات بیشمار با شخصیت‌های گوناگون، از دوستان صمیمی گرفته تا دانشمندان نظیر دالامبر، سرداران فاتحی مانند دوک دوریشایو، پادشاهانی مثل فردریک دوم و کاترین دوم باید بیافزائیم. هیچ چیز برای او بیگانه نبود، نه تئور، نه تاریخ، نه سیاست و او مثل شعله با درخشندگی بی نظیری پیوسته مشتعل بود.

راستی این پیر مردیکه دائم آخورد ابحال احتضار میدانست چه اشتغالات گوناگون و چه زندگی فعالانه‌ای داشت! خوشبختانه همیشه یاران و مددکارانی داشت و با وجود چند نزاع و شاجرده موقتی همه عمر با مادام دنی بزبست و مدت درازی مادموازل کرنی و افسری را که با او ازدواج کرده بود در خانه نگاهداری کرد. خاندانش خانقاهی بود که هنرپیشگان و سفرائی که در حال سفر بودند و شخصیت‌های مشهور در آنجا فرود میآمدند. خودش کم‌کم آن قیافه مستهزانه و طعنه آمیز که هودون^۱ بارها آنرا برای ما رسم نموده بخود گرفت.

در ۱۷۷۸ مقرر بود در کمندی فرانسز آخرین تراژدی وئیر بنام ایرن^۲ را بازی کنند. مردم از همه طرف پاریس هجوم آورده برای شرکت در نمایش سرودست میشکستند. خود او نیز تصمیم بآمدن پاریس را گرفت و در منزل مارکی دووینت اقامت کرد.

پاریس او را با شور و حرارت وصف ناپذیری استقبال نمود . مردم
اسبهای او را از کالسکه باز کرده وی را بر سر دست بردند . تماشاگران
تئاتر بدیدن او چنان شور و شعفی از خود نشان دادند که او فریاد زد :
« پس میخواید جان مرا از کثرت لذت بگیریید . آکادمی فرانسه خود را
آماده پذیرائی شایسته‌ای بفرخور محبوبیت او میکرد ولی او بدان اعتنائی
نکرد ... عاقبت در شب ۲۰ یا ۲۱ مارس ۱۷۷۸ درگذشت .
روحانیون پاریس از انجام مراسم مذهبی درباره جسد او امتناع
کردند . آبه دوسلیر^۱ نعش او را با خود برده و در صومعه خود امانت
گذاشت و از آنجا بود که در ۱۷۹۲ خاکسترهای او را به پانتئون منتقل
کردند و در آنجا با ژان ژاک روسو دوست قدیم خود که رقیب و دشمن آشتی
ناپذیر او شده بود دوباره مجاور گردید .

۱- abbé de Sellières

فلسفه

در مکاتبات ادبی «گریم» (اوت ۱۷۵۴) چنین میخوانیم: «اگر روح فلسفی در این قرن بیش از هر قرن دیگر بطور کلی اشاعه یافته دینی است که کمتر به هنتسکیو، بوفن، دیدرو، دالامبر، آتارسیو و پرتوئیس و بیشتر به مسیو دوولتر مدیونیم که با اشاعه فلسفه در نمایشنامه‌های تئاتر و در تمام نوشته‌های خود ذوق آنرا در عامه پدید آورده و احساس ارزش آنرا برای مردم میسر ساخته و آنها را بلذت بردن از آثار دیگران کامیاب گردانیده.»
باین طرز بیان مقام اول در بین فلاسفه موصوف به اتر اعطا شده است.

آیا وی شایسته چنین مقامی هست؟ خیلی‌ها از شناختن چنین مقامی برای او سر باز زده‌اند. و بعلاوه خود او بدین معنی اعتراف دارد که فلسفه اشتغال منحصر و حتی اساسی او نبوده است ولی دو صفت اصلی يك فیلسوف را بجداعلا واجد بوده است.

نخست اینکه او کنجکاوی بی اندازه کلی و خستگی ناپذیری داشت تمام تحقیقات انسانی و همه گونه تفکرات و مطالعات، او را مجذوب نموده و مفتون خود میساخت. ریاضیات، نجوم، فیزیک، شیمی، جغرافی، زیست شناسی، روانشناسی، تاریخ، صنایع فنی، هنرهای زیبا، اخلاق، سیاست، همه خاطر او را بخود مشغول میداشتند و از همه شمه‌ای میدانست و از همه چیز سخن میگفت و در همه چیز خود را ورزیده میساخت. آثار او جنبه دایرةالمعارفی را دارد و نماینده يك روح متبحر است که میخواهد آنچه شناختنی است در بر بگیرد و آنرا درك و فهم نماید و این صفت البته صفت

يك فيلسوف است .

همچنین فقط از یکنفر فیلسوف انتظار می‌رود که مانند ولتر به این کار کلی و عمومی با يك وسعت نظر و آزادی فکر کامل مبادرت ورزد. هیچکس کمتر از او فریب اوهام و پندارهای مذهبی، آبا و اجدادی را نخورده است و هر چند ولتر بیشتر از دیگر مردم از قید تمام اوهام و خرافات رهایی نیافته ولی در عوض به چیزی که بیشتر از همه مقید بوده است داشتن يك اندیشه آزاد بوده . برای انسانی که میانندیشد هیچ چیز نباید از این مهتر باشد که به ییئد تفکر او تقلانی، بدیهی و واضح هست یا خبر و او هیچ بتی جز عقل را نباید پرستد .

از این دو جنبه ولتر فیلسوف عالی‌قدری به ما راست . اما از جنبه‌های دیگر کمتر بدو نام فیلسوف میتوان داد .

خاصیت فیلسوف نیز مانند هنرمندانست که با دقت و مبالغات خاصی سعی در اقناع خویش نماید .

فیلسوف نمونه اسپنیوز است که زندگی خود را بنفکر در علم اخلاق خود و عمیق ساختن آن میگذراند و بوارت خود دستور میدهد که آنرا پس از مرگش انتشار دهد در صورتیکه ولتر هرگز چنین خاصیتی ندارد او مباحثه جوئی است که چنانکه خود نوشته است « برای مبارزه » دنیا آمده . او جویای حقیقت است . اما کمتر در بند اقناع خویش است تا اشاعه و ترویج حقیقت . همینکه ببیند دارد حقیقت را شناخته تصور میکند که توده اشتباهات را هم تمیز داده و با آنها حمله می‌آورد همانطور که دن کیشوت با سیاهای بادی حمله می‌آورد . « این چیز کثیف را و بران سازیم » اینست تکیه کلام او وقتی از کلیسای کاتولیک و از خرافات و

تعصبات آن سخن میگوید و همین روح در تمامی موضوعات او را بهیچان میآورد و همچون نامههای پیشمار او درباره موضوعات مختلف و بالحنهای متعدد از اینجا سرچشمه میگیرد و خشونت او در جوابگویی بایراداتی که بر او وارد میآورد و در تکرار همان موضوعات و تهریباً با همان عبارات، مثل اینکه بر میخی برای محکم کردن آن بکوبند، از اینجا زائیده میشود. ولتر تنها يك فیلسوف ساده نیست بلکه فیلسوف مبارزی بشمار است. از اینجا نتایجی که پاره‌ای مستحسن و پاره‌ای اسف بار هستند اخذ میگردد.

این نتایج مستحسن است تا اندازه‌ای که ولتر سعی میکند مسائل را روشن‌ترین عبارات تشریح سازد و موضوعاتی را که میخواهد بخاطر آنها مبارزه کند بطور وضوح خلاصه نماید و دلایل تردیدناپذیر را تنظیم کند و باشواهد و امثال آنچه را که ممکن است مبهم و ناهمفهوم بماند توضیح نماید و فورمولهای کوتاه و حکایات نکته‌دار که در حافظه میماند پیدا کند، و خواننده را با نیش زدن و سرگرم کردن او هر چه بیشتر مجذوب نماید. در تمامی این موضوعات ولتر مهارت و زیر دستی عجیبی دارد.

این نتایج تأسف آدر است زیرا که ولتر در هر لحظه مثل يك وکیل دعاوی است که دعوائی را مطرح میکند. و این البته بر ازنده يك فیلسوف نمیباشد! خاصیت يك روح علمی و فلسفی اینست که در هر موضوع ایراداتی را که بعقیده او بر آن وارد است بگوید و هیچیک از آنها را کتمان نکند و با حد اعلاى مراقبت و صداقت در آنها تعمق و بررسی نماید و جزئیات هر قضیه را بطور دقیق روشن کند تا آنچه را که باطل است حق نشمارد و آنچه را که محتمل است مسلم نداند و آنچه را که ممکن است محتمل

نیانگارد. برعکس خاصیت و کیل دعاری اینست که آنچه برای پیش بردن دعوای او سودمند است بگوید و از طرح مسائل خطرناک اجتناب ورزد و از آنچه مخاطره انگیز است سرعت بگذرد و آنچه صورت حق بجانب دارد برجسته نماید و باری غالباً نه تنها حق را زیر پا گذارد بلکه از جاده درستی و صداقت هم پا بیرون نهد. از سادگی و صداقت ولتر هیچ بهره ندارد. او مسلماً حقیقت را دوست میدارد اما آنرا مافوق هر چیز نمیشمارد و مینویسد: «دروغ وقتی تبهارانه است که بکسی گزند می برساند ولی هنگامیکه به بشریت خیر میرساند در عداد بزرگترین فضایل بشمار است.» ولتر که بچنین اصلی مجهز است بخود زحمت نمیدهد و از همین رو تحت نامهای مستعار بسیاری از آثار و همچون نامه های خود را منتشر میسازد و با «اصرار و سماجت» آنها را اُنکار میکند تا اینکه بعدها بنوشتن آنها اقرار و گاهی هم مباحثات کند و از همین جهت است که با يك تہسخر زهر آلود با آنچه عقیده ندارد تظاهر با اعتقاد میکند و تقاید کاتولیک بی اندازه متدبشی را در میآورد و خود را فرد مؤمن متعصبی وانمود میسازد. چه بسیار نامه های او که پراز قربان صدقه و اظهار مراتب عبودیت و جان نثاری است که نامه های دیگری با همان تاریخ کاملاً معکوس آنرا حاکی است.

درباره واتر باید گفت که از نویسندہ بزرگ و «مرد که حکمی» است، يك قاضی بزرگ و «کودک بوالهوس و خشمگینی است»، آدم عصبی و هوسرانی است که فردا با دوست دیروز خود بهم میزند، جاه طلب نسبتاً حسودی نسبت بر قبا و حریفان است و غالباً نسبت بزرگان وقت متعلق و چاپلوس است. مردی دلزنده و مشغول کننده و خوش قریحه است اما

بسختن او زیاد اعتماد نیست. وقتی انسان کتاب مارک اورل را میخواند مطمئن است که با آنچه میگوید عقیده و ایمان دارد ولی وقتی آثار ولتر را میخواند غالباً از این حیث چندان اطمینان ندارد. ولتر شاید در همان حین که چیز مینوشت با خود فکر میکرد: «آه! چه استدلال خوبی است برای خواننده.»

پس حال که بدین ترتیب شرط احتیاط را بجا آوریم در آثار ولتر آنچه اندیشه‌های او هست و آنچه مسلماً در پاره‌ای موارد هست و آنچه هرگز نباشد پیدا کنیم. فلسفه او دارای دو جنبه است: یکی شاید جنبه مثبت و دیگری جنبه منفی

۱- ولتر کینه‌هایی دارد که غالباً آنها را با خشونت مفرطی ابراز میدارد. چهارتای آنها بخصوص بسیار شدید است

شدیدترین آنها کینه‌ایست که نسبت بائین مسیح بطور کلی و خاصه بکلیسای کاتولیک و هر عقیده متعصبانه‌ای که ایمان را مافوق خرد قرار دهد ابراز میدارد. این موضوع همیشه ورد زبان او است و استدلال او در همه آثار او بیک نحو است.

خاصیت مسیحی اینست که بدون قید و شرط بدو کتابی که آنها را مقدس میدانند اعتماد نماید؛ و این دو کتاب یکی انجیل و دیگری تورات است و مسیحی که بروایات و احادیث عقیده دارد این کتابها را الهامی از جانب خود خدا میداند. تورات توسط موسی بعد از مکالمه‌ای با یهوه در طور سینا تنظیم گردیده و خداست که از دهان سایر پیغمبران سخن گفته. انجیل اثری از حواریون است و مشتمل بر مواعظ و دستورات عیسی مسیح میباشد و اعتماد مطلق مسیحی با انجیل و تورات برای تنظیم افکار و اعمالش از اینجا سرچشمه

میگیرد. ولی آیا این اعتماد بر پایه و اساس منطقی استوار است؟ ولتر پاسخ منفی میدهد.

پیش از هر چیز باید گفت قسمت‌های مختلف تورات دارای آن درستی که روایات بدان اسناد میدهند نیست. چگونه میتوان باور کرد که موسی در آن بیابانی که سنگهای لازم برای حاك کردن نوشته‌ای بر آنها پیدا نمی‌شد این کتاب را نوشته است؟ و تورات حاکی از آنست که در ماورای اردن نوشته شده و حال آنکه موسی هرگز قدم بارض موعود ننهاد. امکان و شهرهائی که در کتاب نامبرده شده مدتها پس از مرگ او چنین نامهایی بخود گرفته‌اند. در تورات جملاتی از این قبیل خوانده میشود: «هیچ پیغمبری بعد از موسی بعظمت و بزرگی او نخواهد رسید» و این جمله ایست که مسلماً خود موسی نوشته است. در کتاب آخر تورات شرح کامل مرگ موسی خوانده میشود. آیا این مطالب را چگونه میتوان با روایات و احادیث سازش داد؟ و اما انجیل هم فوراً تنظیم نگردیده بلکه صد سال پس از مرگ مسیح نوشته شده انجیل‌هایی که کلیسا آنها را صحیح میدانند همراه با انجیل‌های دیگری بود که آنها را جعلی می‌شمارد. لکن چرا کلیسا بعضی از آنها را معتبر و پاره‌ای دیگر را مردود میداند؟ و همچنین این انجیل‌ها در باره شجره نامه مسیح و نه درباره حوادث کودکی و ندر اجمع به معجزات و نه در خصوص سخنان او بین خود توافق ندارند. پس چگونه میتوان همه آنها را بی‌ک‌هیزان در خور ارزش دانست؟ پس متون هر دو عهد عاری از صحتی هستند که کلیسا برای آنها قائل است و در این باره اسپینوزا از «بل» موضوع را درست تشخیص داده‌اند.

از طرف دیگر چگونه میتوان باور کرد که مندرجات این کتاب‌ها

الهاماتی یزدانی هستند؟ اگر خداوند تورات و انجیل را انشاء نموده جای بسی تعجب و شگفتی است؛ زیرا این خدا درباره نجوم دارای افکار بس نادرستی است. تلم از مننه و تواریخ را نمیداند از جغرافیا هم بکلی بی اطلاع است و تصور میکند که خرگوشها نشخوار میکنند و بعلاوه در موضوع اخلاق با خودش توافق ندارد. آیا ممکن است فکر کرد که همان خدائی که قانون قصاص «چشم در ازای چشم و دندان در ازای دندان» را انشاء نموده است در انجیل بما دستور دهد که اگر بر گونه چپ ما سبلی زدند گونه راستمان را نشان دهیم و اگر جامه ما را دزدیدند بازشل خود را هم بدزد بدهیم؟ در برابر شرور مقاومت نکنید» آیا این قانونی است که با حکم تورات توافق دارد؟

آیا چگونه میتوان بافسانه‌های کتب مقدسه یهود و مسیحی باور کرد و معجزاتی را که دائماً در طی تاریخ یهود بظهور رسیده باور داشت که در نتیجه ظهور این معجزات عبور از دریای سرخ و اردن با پلی خشک و متوقف ساختن آفتاب از طرف یوشع و فروریختن حصارهای اربعا بصدای کرنا و پیروزی شمشون بر سپاهی از فلسطینیان بکلمه يك فك الاغ میسر گشت؟ و یا بصحت داستان کورهائی که با يك کلمه یا يك حرکت شفا داده میشوند و اسوانیکه دوباره زنده میشوند و معراج‌ها و بکارت مریم حتی بعد از زایمانش در حالی که مسیح برادرانی داشت قائل بود؟ چه شبه حقیقتی در این سرگذشت‌ها و سرگذشت‌های دیگری از این قبیل وجود دارد؟

و بر این جمله کارهای زشت و پائیدی که در تورات خوانده میشود بیافزائیم! چه بسا حکایات عنیف و بارز نکردنی درباره این پیغمبرانی که

یکی محکوم بخوردن موهوع ترین غذاها و دیگری به جماعهای مشمئز کننده و دیگری به خفت های عجیب گردیده و رسوائی های دیگری که معلوم نیست خداوند از چهره و نصیب آنها گردانیده در تورات وجود دارد .

خیر، حقیقتاً نمیتوان ذره ای از این مطالب بی سروته را باور کرد . در حین خواندن تاریخ از هر افسانه ای بر حذر باشیم . « در کتابهای مقدس مسیحیت تنها يك چیز درخور ارزش است و آن اخلاقی است که موعظه میکنند و باقی بجز دروغ و گزافه چیزی نیست و روح ها باید از شر آنها خلاص گردد .

و ولتر از اینهم قدم فراتر میدهد . کلیسا مدعی است که بنام مسیح سخن میگوید لکن احکامی را که به پیروانش تحمیل میکند با احکامیکه در انجیل محتوی است اختلاف فاحش دارد . « هرگز مسیح در انجیل خود نمیگوید که من برای ریشه کن کردن گناه اصلی بدنیا آمده ام و بر سر همین کار از دنیا خواهم رفت . مادرم باکره است من با خدا از يك ماده هستم و ما سه نفر دو خدا هستیم، من بسهم خود دو طبیعت و دو اراده دارم و بیش از یک نفر نیستم، من جنیه ایوت ندارم و با اینوصف همانم که خدای پدر هست . من از هستم و او نیستم . سوم شخص روزی از پدر بزعم یونانیان و از پدر و پسر بزعم لاتین ها پدید خواهد آمد . تمامی جهان جهنمی است و مادرم بهم چنین ، با اینهمه مادرم مادر خداست ، من بشما امر میدهم که تمامی جسمم، گیسوانم، ریشم، ادرارم، خونم را در تیکه کوچکی از نان بگذارید و در عین حال خونم را جدا گانه در ظرف شراب بگذارید بقسمی که شراب را بیاشامند و نان را بخورند و ما هم ما معدوم باشند . بخاطر بیارید که هفت فضیلت هست، چهار اصلی و سه الهی و بیش از هفت گناه اصلی وجود ندارد ،

همانطور که پیش از هفت درد، هفت خوشبختی، هفت آسمان، هفت فرشته در پیشگاه خدا و هفت تقدیس که علایم مرئی اشیاء نامرئی هستند و هفت قسم برکت که با هفت شاخه شمعدان مطابق اند وجود ندارد، اینها همه را کلیسا اختراع کرده است و چنین اختراعاتی را چگونه میتوان باور کرد؟

بخصوص چگونه میتوان آنها را باور کرد وقتی که می بینیم تاجه پایه کلیسا با اعمال خود دستوراتی را که قالب ریزی کرده تحقیر میکند؟ مسیح نابرابریهای کثیشان را منع کرده لکن کلیسا سلسله مراتبی است که رؤسای آن قادر مطلق هستند و زیردستان خادمین بیچاره ای بشمارند. مسیح پی جومی مال و ثروت را منع کرده است لکن پاپ و مقامات عالیه کلیسایی همه ثروتمند و بی نیاز هستند و جز در بند افزودن ثروت خود نمیباشند مسیح مردم را به عفو و احسان دعوت نموده لکن کلیسا سختگیری و شدت را از خود اختراع کرده و همه جا تخم نفاق میپاشد. بر علیه پروتستانها و یهودیها و ژانسنیستها و آزاد فکران جنگ بر راه انداخته. هزاران نفر بدست کلیسا شربت هلاک نوشیده اند و کلیسا در بین بلایا و بدبختی های انسانی از مشنوم ترین شان بوده

خیر، حقیقتاً نمیتوان و نباید با فسانه ها و معتقدات فرقه مسیحی معتقد بود. مسیحیت بافته ای از ترهات و گزافه ها است و از خود مدافعه نمیتواند کرد مگر اینکه در دنیا «حماقت عالیه» را حفظ نماید. این انتقادات پیوسته ورد زبان ولتر میباشد و همانطور که کندورسه نوشته است: «انتقاد از آثاری که مسیحی آنها را وحی منزل میداند، تاریخ عقایدی که از بدو پیدایش

این مذهب متوالیاً در آن نفوذ یافته‌اند ، جنگهای مضحک یا خونینی که این عقاید سبب شده‌اند ، معجزات ، غیب‌گویی‌ها ، حکایاتی که در تواریخ کلیسایی مسطور است ، جنگهای مذهبی ، قتل‌عامهایی که بنام خدا بدانها مبادرت شده ، کننده‌های هیزم و دارهائی که بندای کشیشان در اروپا برپا گردیده ، تعصبی که امریکا را بویرانی کشیده و خون پادشاهانی که زیر تیغۀ قاتلین جاری شده ، همه این مسائل دانه‌ها در همه آثار ولتر بهزار رنگ مختلف بچشم میخورد ... و او مینویسد گویی من تکرار مکرر میگویم : بسیار خوب ، من تکرار مکرر خواهم گفت تا وقتی که مردم خود را اصلاح کنند .»

این خشمی که ولتر نسبت به مسیحیت ابراز میدارد بی منتها است و همینطور وقتی از دکارت ، از خدا شناسی و از ژان ژاک روسو سخن میگوید خشم خود را با شدتی که تر فرو میبارد

او البته به نبوغ و دهای دکارت اعتراف دارد و از جهت اینکه یکی از نخستین کسانی بوده است که مردم را بنفکر آزاد ترغیب نموده او را میستاید و اقرار میکند که ریاضیات پاره‌ای از برجسته‌ترین ترقیات خود را بدو مدیون است اما در باقی مسائل او را «افسانه‌ساز» عاری از ذوق سلیم میداند

فرضیه‌های دکارت درباره ماده و سه عنصری که ماده از آن ترکیب میشود و روشی که بنا بر آن «گردبادهای» او تشکیل میشوند و از قشر پوشیده میشوند و درهم تحلیل میروند از زمره تخیلات بیهوده است . دکارت نخواسته است اعتراف کند که : در «ملاء» حرکت غیر ممکن است :

و با مردود دانستن «خلاء» خطای غیر قابل عفو، مرتکب شده است. و از اینکه بنوریك قدرت انتشار ناگهانی نسبت داده اشتباه بزرگی کرده است در صورتیکه انتشار نور از نقطه‌ای بنقطه دیگر مستلزم وقت و زمان است. او اشتباهات «مضحکی» درباره طبیعت جاذبه زمین، ماهیت نور، ماهیت آهن ربا و پدیده‌های قطب نما مرتکب شده است. تمامی فیزیک از معیوب و مخدوش است برای اینکه ندانسته است اجسام همدیگر را جذب میکنند بقسمی که حرکت برای سرایت دادن خود ضرورتاً نیاز به «ضربات» فشارها و انجذاب‌ها ندارد. و عقاید او درباره موجودات زنده، حیوانات، انسانها نیز درخور نکوهش است و علی‌رغم او حیوانات هرگز ماشین‌های ساده عاری از شعور و تصورات و احساسات نیستند و ساک یا پرنده را بایک ساعت بی‌حس برابر دانستن بلاهت شگفت آوری است. و همین‌طور اشتباه است که بگوئیم روح انسان «همیشه فکر میکند» چه در موقع خواب عمیق و بی‌هوشی شعور و وجدان کاملاً از کار باز میماند. و همچنین اشتباه است که ماده نمیتواند فکر کند. از چه رو خداوند که بهر چیز حواسی بخشوده که از آن بهره‌مند است و بسیاری از آنها برای ما نا مفهوم هستند؛ نتوانسته است ماده مغزی را از قدرت لازم برای تشکیل حالات وجدانی بهره‌مند سازد؟ و نیز اشتباه است بگوئیم انسان تصورات فطری مانند تصور خداوند، تصور اشیاء ریاضی، تصور اصول موضوعه فکری و اصول موضوعه اخلاقی را واجد است. در این باره «لاک» حرف آخر را گفته است «در فهم چیزی وجود ندارد که قبلاً در حواس وجود نداشته باشد» ما بجز بیک منبع معرفت نداریم و آنچه مفروضاتی است که حواس برای ما فراهم می‌آورند و در اثر تماس با محیط خودمان است که عادت ب فکر کردن بر حسب پاره‌های

از اصول موضوعه معین پیدا میکنم و باری کارتزیانیسم یکسره مردود و خالی از اعتبار میباشد. « دکارت بعد از اینکه تظاهر به تردید میکند با لحن بس قاطعی از آنچه را که نمیفهمد سخن میگوید و وقتی در فیزیک اشتباه فاحشی مرتکب میشود از عمل خود اطمینان بسیار دارد، او دنیایی بکلی تخیلی بنا کرده و گرد بادهای او و عناصر سه گانه او چنان مستخره و مبتذل هستند که باید از آنچه راهم که درباره روح گفته سلب اعتماد نمایم » ما از دنیا هیچ چیز بجز از راه تجربه نمیدانیم. ادعای اینکه چیزی را با استدلال عقلی میشناسیم دیوانگی است

اما کفر و خدانشناسی نیز آنطور که دیدرورها، هولباخها، گریمها بدان معتقد بوده اند از دیوانگی است. « اعتقاد باینکه خدائی وجود دارد اشکالاتی به پیش میآورد اما اعتقاد معکوس آن از جنون و بلاهت حکایت میکند » خدا شناس مجبور است که با اسپینوزا هم نوا شده بصورت هر چیز قائل باشد و در نظر او کوچکترین ذره بایستی ناگزیر همان چیزی که هست باشد و درست در همان نقطه ای که وجود دارد وجود داشته باشد او مجبور است که حرکت را یکی از صفات اصلی ماده بداند چه اگر ماده همیشه حرکت نمیکرد در واقع چگونه تشریح نماید که در يك لحظه ماده شروع بحرکت کرده است ؟

و نیز مجبور است که همیشه و در همه جا فکر و شعور بماده اسناد دهد و در غیر اینصورت چگونه میتواند توجیه نماید که در يك لحظه معین فکر و شعور در یکی از قسمتهای ماده و نه در سایر قسمتهایش بظهور میرسد ؟ او مجبور است به « تضادف » و « قانون اعداد بزرگ » برای توجیه نظام عمومی که در جهان حکمفرما است، متوسل شود. لکن چگونه میتوان

قاتل بود باینکه تمام حروفی که ایلیداد هم را ترکیب کرده‌اند در ظرفی
محتوی بوده که با خالی کردن آن ایلیداد با تمام حوادث و جمله اشعارش
از درون آن بیرون چیده است؟ و اگر حدود پدیده‌ای از این قیل
حتی با فرض يك زمان بینهایت و آزمایشهای بی‌نهایت مستبد و دور از
حقیقت است آیا تصور اینکه جهانی نظیر جهان ما با تمام سازه‌هایش
معلول تصادف صرف می‌باشد دور از حقیقت نیست؟ در مذهب کفر، هیچ
چیز تشریح نگردیده و دنیا بصورت يك معمای کاملاً نامفهومی درمی‌آید.
حدانشناس تصور می‌کند همه چیز میداند و در واقع هیچ چیز نمیداند.
پس او دوبار نادان است. نادان از جهت اینکه نمیداند چه چیز را تصدیق
می‌کند و نادان از جهت اینکه بحدود شناخت‌های خود شعور ندارد
و هر چند ولتر کلمات زنده‌ای برعایه مسیحیان، بیروان دکارت
بیدینان بکار می‌برد، اما سخنان او برعایه يك مرد صورت فحش و دشنام
بخود می‌گیرد و این مرد را نژاد روسواست چنانکه بدالامبر مینویسد:
«من نه آثار او و نه شخص او را دوست میدارم» و او را «يك دیوانه»
«بك او بائس» و «يك بی‌سروپای بدکار» «يك هیولای تکبر، پستی، بیرحمی
و تناقضات» میخواند. حقیقت آنکه در کتاب امیل «پنجاه صفحه‌ای هست»
که ولتر «میخواهد آنها را با تمام صحافی کند» و این پنجاه صفحه‌ایست که
شامل مراتب دینداری نایب کشیش ساوردالی می‌باشد و به‌تفصیل و ولتر این
صفحات درخور آن هستند که از طرف «مرد شریفی» نوشته شوند نه از
جانب او. بقی کتاب او «جز ببرد فراموشی نمی‌خورد» چگونه میتوان
تفصیلاتی را پذیرفت که تمدن را تخطئه میکند و مزایای آنرا انکار می‌نماید
و از «چهار دست و پا راه رفتن» جانبداری میکند؟ چگونه میتوان بدنیکی

مطلق و بسعادت «انسان طبیعی» عقیده داشت؛ وحشی آنطور که مسافری
و سیاحان گزارش میدهند موجود بدبختی است و «بچه تنومندی» با تمام
عیوب و بلموسیه‌ها و تمام سببیت‌های بیچگانه‌یش نمیباشد چگونه میتوان
به محکومیت علوم و ادبیات و هنرها و آنچه تسلط بشر را بر دنیا تأمین
میکند، و ذوق تجمل و لطف زندگی را پدید می‌آورد رضایت داد؟ «اوه»
این قرن آهن چه عصر ربیائی است؛ «چگونه میتوان بر نیاشفت وقتی این
فرمول روسورا میخوانیم: بخاطر آورید «که میوه‌ها مال همه کس میباشد
وزمین تعلق به هیچکس ندارد.» و این بیان مخربی است که بنیان مهمترین حق
زندگانی انسانی یعنی حق مالکیت را منهدم میکند

موهومات مسیحی، تخیلات دکارتی، اظهارات خدانشناسان و ترهات
زانژاک را باید از صفحه روح خود بزود. و باید آنها را با تمام وسایل
مانند استدلال منطقی، مستخرط‌منه آمیز، شوخی‌های ظریف و خشن و حتی
فحش و ناسزا از میان بردور و در قسمت منفی آثار خود از تمام این وسایل
استفاده کرده است این قسمت از آثار او بر آستی سوزاننده و مخرب است.
III - اما اولتر فقط جمله آنچه بیدار و اشتباه میدانند اکتفا نمیکند

بلکه او مدعی جدیدینا است و این قسمت مثبت آثار او است
یکی از اندیشه‌های اصلی او را فوراً در اینجا شرح دهیم. عقل ما که
بواسطه تجربه هدایت و آید میشود عمده معدودی از قضایای اصلی را
تا یقین کامل و یا با حد اکثر احتیاط برای ما اثبات میکند یا اینوصف
بازه ای از این قصدها نقطه‌های تاریکی برجایگذارند که از این رو ایرادات
مستحقی بر آنها وارد میشود بازه ای از این ایرادات را ما میتوانیم بشیوه
پروژه‌اندانه‌ای شرح دهیم

اما ایرادات دیگری هستند که بر راه حل آنها بکلی بی اطلاع هستیم.

ما باید در برابر این ایرادات بجهالت خود معترف شویم و صاف و پوست
کنده آنرا اعلام نماییم .

منتها این دلیل کافی نیست که چون ما از حل پارهای مسائل عاجزیم
در حقیقت قضایائی که ارزش عقلانی آنها را بسنگ محک زده ایم تردید نماییم
پس فیلسوف حقیقی در بسیاری از موارد از گفتن «نمیدانم» نباید تردید نماید
او باید خودش را «فیلسوف جاهلی» قلمداد کند. اما بهمین دلیل نباید بدانچه
عقل آنرا تردیدناپذیر تلقی میکند مشکوک گردد

واتر که با چنین روشی مجهز شده است بخود حق میدهد که دو
نکته را از هر گونه جر و بحثی معاف نماید

۱- وجود خدا

۲- ارزش مطلق فهم اخلاق بیک طریق معین

پاسکال گفته است «که نمیتوان بدلیل عقل پی بوجود خدا برد .»
ولتر از چنین سخنی تعجب میکند و میگوید آیا ممکن است که پاسکال
برای اثبات وجود خدا خود را بقدر کافی نیرومند حس نکند! «نیوتن
به چنین اشتباهی نمیافتد: «یک واعظ مذهبی باطفال میگوید که خدائی
وجود دارد اما نیوتن وجود او را برای خردمندان اثبات میکند.»
در واقع خرد در اینجا براهینی عرضه میدارد که ولتر آنها را قاطع
میشمارد. و این براهین را دائماً گاهی بشکلی، و زمانی بشکل دیگر
باز گوه میکند.

نخست اینکه من وجود دارم: پس باید نتیجه بگیرم: چیزی در
تمام ابدیت وجود دارد. زیرا اگر هیچ چیز در تمام ابدیت وجود نمیداشت
همه چیز از عدم پدید میآمد: حیات ما هیچ علتی نداشت و همین خود

تناقض آشکاری بود. « اگر چیزی وجود دارد پس علت و سببی هم دارد این سبب نیز سببی دارد و سبب دوم نبوده خود سبب دیگری دارد. اما اگر علت اولیای وجود نداشت هیچ چیز آخر الامر قابل توجیه نمی‌بود پس من ناگزیر باعتراف هستم که وجودی هست که الزاماً قائم بذات در تمام ابدیت وجود دارد و ریشه و منشأ تمام موجودات دیگر است. خوب اما این وجود ماده نیست؟ و لکن بنا برعلل مختلفی که شرح دواتی آنها کافی است بدین پرسش پاسخ منفی میدهد. حرکت و فکر دو چیز ممکن هستند و عیبی استی که این را آن ماده منضم شوند ولی آیا میتوانند بدون مداخله علتی سوای خود ماده بدین منظور نایل آیند؟ این علت بجز خدا نمیتواند بود

و این استدلال با برهان پتری تکمیل میگردد وقتی می بینیم ساعتی کار میکند، بیدرناك مطمئن میشویم که این ساعت بخودی خود درست نشده؛ و تکمیل چرخهای آن از وجود ساعت ساز هوشمند و قابلی که آنرا ساخته خبر میدهد اکنون بطبیعت نظر اندازیم و نظام عجیبی که بر حرکت ستارگان حکم فرماست بمعرض مطالعه در آوریم و طرز ترکیب اعضای مختلف را در هر موجود زنده مورد دقت قرار دهیم آیا معقول هست که با دیدن چنین نظم و انضباط در وجود نظام هوشمندی که دنیا را با نظم و اعتدال پدید آورده شك روا داریم؟ هنگامی که من قوای فعاله جسم آدمی را مینگرم نتیجه میگیرم که يك وجود هوشمند این اعضا را مرتب نموده است برای اینکه نه‌ماه در رحم نشوونما و تغذیه نماید و چشمها برای دیدن و دستها برای گرفتن داده شده و قس علیهذا و لکن میافزاید این برهان « تازه نیست اما برای اثبات این امر خالی از تناسب نیست»

و آنچه ارزش این دو استدلال را بالا میبرد خطا بودن موضوع مخالف آنست. امتناع از اعتقاد بوجود يك خالق نظم دهنده هوشمند سقوط در وادی کفر است. لکن میدانیم که بیدینی در نظر ولتر تا چه پایه زشت و مکرر هست. وجود خدا حقیقی ترین شیشی است که مردم میتوانند ببینند و «فرض مخالف یکی از ابلهانه ترین فرضیات است.»

و ولتر بر این نکات دو تبصره مهم میافزاید

نخست اینکه بهم پیوستگی هر شیئی با هر شیئی چنان بدیهی و چنان مسلم است که نمیتوان با فرض تکثر خدایان خود را قانع کرد نظم دهنده جهان باید معمار واحدی باشد و بعنوان «مهندس ابدی» ادراک شود. دیگر اینکه گذشته از جنبه منافی يك، تصویر يك خدای «آفریننده» پاداش دهنده و منتقم» دارای اهمیت اجتماعی بس بزرگی است و آنرا نداشتنها از جهت اینکه حقیقت دارد بلکه از جهت اینکه برای بشره قید و سودمند است باید اشاعه و ترویج نمود. کسی که به ترتیب زندگانی خود تلاقه ندارد است از تشریح و توضیح دلایل خداشناسی در حضور خدمتکاران خود اجتناب خواهد کرد. «اگر خدا وجود نمیداشت «پبیاستی آنرا خالق نمود.»

دوین موضوع اصلی فلسفه ولتر راجع باخلاق است

ولتر دائماً این موضوع را تکرار میکند. کلیات اخلاق در همه جا یکسان است همه مردم از عدل و ظلم و از خیر و شر تصور واحدی دارند. این تصورات در قلب آنها حاك شده است و نزد تمام فلاسفه و در همه کتابهای مذهبی کشورهای مختلف و حتی نزد وحشیها بوضع مشابهی وجود دارد.

ولی آیا این سخن بدان معنی است که هر فردی واجد يك معرفت

فطری از این اشیاء است؟ مسلماً خیر. زیرا همانطور که لاک ثابت کرده است هیچ چیز فطری در ما وجود ندارد. اما ما بقسمی خالق شده ایم که وقتی طبیعت ما بدرجه معینی از رشد رسید همه ما تصورات اخلاقی واحدی را تشریح میسازیم. رشد و نمو اعضای تناسلی در يك ساعت معین از زندگی نرها و ماده‌ها را به تجسس یکدیگر و توالد و تناسل با اقدامات شبیه بهم وادار میسازد.

همینطور رشد و نمو عقل ما که ثمره تجربه زندگی و جامعه و عاداتی است که در ما پرورش داده است وقتی بسن معینی رسیدیم اصول مسلم عدل و ظلم و اصول موضوعه تغییر ناپذیر ریاضیات را بما حالی میکند. خداوند عقلی بما عطا کرده که پایهای سایر اعضا محکم و استوار میشود و هماهنگی احساسات اخلاقی ما از همین جا است. ولتر مینویسد: «چه کسی احساس ظلم و عدل را بما ارزانی داشته؟ خداوند است که بشما يك مغز و يك قلب اعطا نموده. اما چه وقت عقل شما بشما یاد میدهد که عیب و فضیلتی وجود دارد؟ چه وقت عقل شما یاد میدهد که دو دو تا چهار تا میشود. هیچ معرفت فطری از راه عقل وجود ندارد همانطور که هیچ درختی هست که بهخروج از زمین برگها و میوه‌هایی داشته باشد. هیچ چیز که بتوان آنرا فطری یعنی «رشد و نمو یافته از بدو تولد» نامید وجود ندارد اما باز تکرار کنیم که خداوند ما را با اعضاء و جوارح آفریده و بهمان میزان که این اعضا رشد مییابند احساس آنچه را که نوع ما باید برای حفاظت این نوع حس کند در ما پدید میآورد.»

و مسلماً نمیتوان مانند پاره ای خوش بینان ادعا کرد که اجرای عدالت برای تأمین سعادت کافی است. اما این نکته صحیح است که تبهکار

عقوبتی تحمل میکند و آن افعال و ندامتی است که هرگز فراموش نمیکند» و «انتقام انسانی است که بندرت خطا می‌رود» و انسان پرهیزکار نیز پاداش خود را «با شغف باطنی از اینکه وظیفه خود را انجام داده» و «آرامش قلبی» و «ستایش و تحسین مردم» و «دوستی مردم نیک‌سرشت» می‌بیند بدین معنی فضیلت بمردم عادل «وسیله سعادت» را می‌بخشد که «طبیعت آدمی شایسته و درخور آنست»

همچنین تقوی ملازمه با هیچ زهد و ریاضت ندارد. بلکه استفاده از لذاتی که مناسب با اجرای عدالت و نیکوکاری باشد نشان خردمندی است و احتراز از شر کسالت دلیل بر عقل و فرزوانگی است «آدمی برای خوشگذرانیدن آفریده شده» مشروط بر اینکه بهیچکس گزند نرساند پس همانطور که ولتر بمادام دورفان اظهار میدارد باید بدانیم که اگر سرودن اشعار، نوشتن تراژدی‌ها، بازی کردن آنها و خندیدن بآنچه خنده آور است و آراستن خانه و دلپذیر کردن آن باعث انبساط خاطر ما است نباید از انجام آن غفلت ورزیم. باید بدانیم که «باغ خود را کشت و زرع کنیم» به آنها با سبزیجات مفید بلکه با گل‌های آتشین و درخشان و چمنهای سرسبز و روح افزا، رنج بردن و عذاب کشیدن هدف و مقصدی نیست و تصور اینکه خداوند ما را برای رنج و تعب بدنی فرستاده نشان جنون و سفاهت است. ولتر بفردریک دوم مینویسد: «هن ریاضت را بچشم یک بیماری می‌نگرم»

پس «میان و بین مردم و موضوع اصلی فلسفه و نظر را در این هر دو مختصر خلاصه کرد که همه دستگاه فلسفی او در آن گنجانیده شده و آن «خدا پرستی» است. «خدا را بهرست و هر د شریفی باش» این یگانه حکم مذهب

طبیعی است تمام ادیان مثبت کم و بیش بدین موضوع اشاره کرده اند. مردمان خردمند و فکور میترانند و باید در این نکته باهم توافق نمایند بی آنکه بر سر نوع آداب و مناسک و طرز اجرای عبادات بایکدیگر منازعه پردازند. باقی میماند بدانیم که آیا اصول خداشناسی آنطور که در فوق اشاره کردیم عقلاً قابل دفاع هست یا نه و آیا این اصول جای هیچ ابهام و تاریکی باقی نمیگذارند؟ و از هر گونه ایراد و اعتراضی مصون هستند؟ و لتر صادقانه اقرار میکنند که هرگز چنین چیزی نیست اما بنا بر آنچه ما راجع بروش او گفتیم در عین حال باید اشکالاتی که باقی میماند پیدا کنیم و نگذاریم بوسیله آن اشکالات بترازل خاطر دچار شویم

يك خدای آفریننده جهان و خدای یگانهای وجود دارد این خدا ابدی است و چون جز بذات خود وابسته نیست مساهلاً آزاد میباشد و او وجود عاقلی است که مثل هنرمندی که اثری پدیدش آورد همه جبر نظم و سبق بحثیده اینها همه از لحاظ عقل مسام و مسا بی اندازه محتمل است

اما صفات این خدا دقیقاً از چه قرار است؟ طبیعت او چیست؟ چه روابطی با زمان و مکان دارد؟ آیا باید آن لایتناهی که روح متناهی ما تصور آنرا هم نمیتواند کرد باو اسناد دهیم؟ آیا میتوان اندیشید که به ذات قدرت کامله اش میتواند کاری بکند که $2 + 2 = 5$ پنج بشود و آنچه وجود داشته وجود نداشته و خودش هم وجود نداشته باشد؟ بطور میتوان عقل او، آرزو او و روابط آنها را نزد خود تصور کرد؟ بتمام این پرسشها، ولتر باک پاسخ بیش نمیدهد و میگوید: «من متوقف شدن را بهتر از سرگردانی دوست میدانم وجود او برای من اثبات گردیده اما در مورد صفات و ماهیت

او تصور میکنم بر من ثابت شده است که من برای فهم و ادراك آنها آفریده نگشته‌ام. پس بجهالت خود در چنین موضوعاتی اقرار کنیم که خردمندی جز این نیست.

اما اشکالات و خیم‌تری در این مورد بچشم می‌بخورد.

آیا حقیقتاً میتوان بدون تاریکی و ابهام بخلاقتی قائل بود؟ آیا میتوان تصور کرد که در يك لحظه دنیا وجود نداشته و خداوند آنرا از عدم پدید آورده؟ آیا باید تصور کرد ماده ابدی است و خداوند آنرا فقط برای ساختن آنچه ما می‌بینیم قالب‌ریزی کرده است؟ آیا باید تصور کرد که خورشید نمیتواند بدون پراکندن نور و حرارت بدور خود وجود داشته باشد؛ و لتر پاسخ میدهد که او در این باره هیچ نمیداند. «سیستم ماده ابدی مثل تمام سیستم‌ها اشکالات بزرگی واجد است. سیستم ماده منشکله از عدم نیز همینطور غیر قابل فهم است. باید آنرا تعبداً پذیرفت و بی‌جهت در صدد احتجاج و استدلال بر نیامد. فلسفه علت همه چیز را تعیین نمیکند. در هندسه هم چه بسا اشیاء غیر قابل فهم وجود دارد که تعبداً باید آنها را پذیرفت! مگر ممکن است درك کرد چرا دو خطی که پیوسته بهم نزدیک میشوند هرگز با یکدیگر تلاقی نمیکنند؟» و لتر در اعتقاد به خلاقیت ابدی تمایلی نشان میدهد بقسمی که در نظر او خون همیشه خدا وجود داشته دنیا نیز همیشه موجود بوده. خلقت امری است که «درك آن برای ما محال است.» ولی چنین نتیجه نگیریم که «خلاقیت بذاته محال است.»

اما موضوع مشکل‌تر اینجا است؛ آنچه باعث بیدینی خداوند انسان میشود وجودش در دنیا است. کسانی که يك خدای «خلاق پاداش‌دهنده متقم» معتقدند ناگزیرند معتقد باشند که این خدا میداند که آنچه می‌آفریند

برای چه میافریند و دنیائی که آفریده عبارت از چیست اما وقتی همه جا نقض مخلوقات، درد جسمی، الم روحی و بخصوص بیدادگری و تبعیضکاری حکمفرما است چگونه میتوانند بچنین امری معتقد باشند؟ منظره جهان وحشت آور است. مثل اینست که خدا بهمه مخلوقات خود زندگی نبخشیده مگر برای اینکه بعضی بوسیله بعضی دیگر بلعیده شوند. «خردمندی؟ عدل؟ نیکی؟ از اینهمه در کجای دنیا اثری دیده میشود؟ یا خدا میتواند از شر اجتناب ورزد و نخواسته است و یا اینکه خواسته از شر اجتناب ورزد و نتوانسته است. در فرض اول آیا میتوان خدا را عادل و نیکوکار دانست و در فرض دوم آیا ممکن است او را قادره طاق نامید؟ اینست ایراداتی که خدانشناسان دایرة المعارف نویس یعنی دیدروها، هولباخها، کریم هامیگیرند. کریم مینویسد:

«ولتر حاضر نیست از پاداش دهنده منتقم خود دست بکشد. و در این باره مثل کودکی استدلال میکند اما مثل کودک قشنگی که او هست. و بسخنش میافزاید: «با قرار دادن يك عقل و هوش جاودانی در رأس این حرکت (ماده) شما هیچ چیز را تشریح نمیکنید و بيك شیئی تشریح ناپذیر هزار اشکال علاوه میکنید که آنرا بکلی مبهم و نامفهوم میسازند»

درا اینجا نیز ولتر در پشت همان سنگر پناه میبرد و میگوید دادن يك پاسخ کاملاً خرسند کننده بپرهان شرمافوق ظرفیت انسانی ما است. اما ایراد کافی نیست برای اینکه ما از آنچه راهم که بایقین و اطمینان میدادیم دست برداریم. اگر بنای مجالمی را به بینیم در وجود آن شك نمیتوانیم کرد. يك معمار وجود دارد یا وجود داشته است که این بنا را ساخته اما در روی پلههای این عمارت خون و کثافت دیده میشود. آیا این امر کافیست برای

اینکه نتیجه بگیریم که این معمار وجود ندارد؟ این همان سفسطه‌ایست که یهودیان مرتکب میشوند. وجود یک سازنده این کاخ شکر فدا که دنیا است بی‌مانه اینکه خون و کثافت بعضی جاهای دهلیز را کثیف کرده نمیتوان انکار نمود.

همچنین سؤالات متعددی در این باره پیش می‌آید. ما عدل و ظلم را در افراد اجتماعی می‌سنجیم. و در نتیجه عادل بنظر ما کسی است که بجامعه خدمت میکند و آنرا سعادت‌مند و کامکار می‌سازد و ظالم کسی است که بجامعه آسیب رساند و آنرا ویران میکند. اما برای چه فرض کنیم که خدا عدل و ظلم را بشیوه انسانی و اجتماعی که شیوه ما است می‌سنجد؟ و چرا او از عدل و ظلم یک تصور کاملاً الهی ندارد که با تصور ما هیچ انطباق پیدا نمیکند؟

و حتی بفرض اینکه تصور انسانی عدالت و ظلم مشابه با تصور یزدانی آن باشد آیا ما در جهان در همان نقطه‌ای قرار گرفته‌ایم که برای تشخیص فایده و عظمت و زیبایی آنچه با ما تصادف میکند باید بود؟

آیا برای یک فیلسوف پستی و زبونی نیست که بخواهد ارزش جهان را با تصورات قاصر انسانی خود بسنجد؟ «برای ذات باری هیچ شری وجود ندارد: برای او جز حرکت عاشین بزرگی که لاینقطع با قوانین ابدی هیچ‌خد چیزی وجود ندارد.» «شر برای ما هست نه برای خدا» پس ایمان خود را با برهان شر متزلزل نسازیم و بدانیم که ما جواب قاطعی در دست نداریم که بدین مسئله بدهیم.

بدینسان ایمان خود را بدون کتمان کردن جهالت‌های خود حفظ خواهیم کرد و این امر ما را برای اغماض و برد باری که نخستین فضایل

است مهیا خواهد ساخت . مصممانه خدا پرست بمانیم و بگذاریم الهیون
و علمای مابعدالطبیعه با یکدیگر جر و بحث و نزاع نمایند بی آنکه از این
جر و بحث ها خود متزلزل شویم .

IV - حال به بینیم گذشته از حقایق اولیه خدا پرستی چه میشناسیم ؟
ولتر پاسخ میدهد شاید چیز زیادی نمیدانیم اما به چند حقیقت اصلی برای
طبقه بندی تصورات و اداره مشی و رفتار خود آگاهیم .

آنچه را که دکارت بدان نادان بوده نیوتن کشف کرده و ما بوسیله
اودرنجوم، در فیزیک، در ریاضیات به معرفت های مهمی نائل گشته ایم . دکارت
میکوشید بر پایه استدلال های عقلانی یک علم جهانی بنا کند در صورتیکه نیوتن
علم خود را بر اساس تجربه و تشریح آن بایک محاسبه کامل بنا کرده است
و بدین وسیله این حقیقت اصلی را بیان کرده است : « بنظر میرسد اجسام
همدیگر را به نسبت مستقیم جرم و به نسبت عکس مربع فاصله شان جذب
میکند . »

این قانون مسلمی است زیرا این قانون در عین حال فهم حرکات ظاهری
آسمان را که کپرنیک و کپلر و گالیله فقط تخمیناً آنها را تشریح کرده بودند
و قوه جاذبه زمین با خصوصیات آن و پدیده های جزرومدها را که تا آنوقت
غیر مکشوف بود میسر میسازد و پیش بینی قطعی خسوف و کسوف ها و تشریح
تحولات عجیب کرات و محاسبه بازگشت ستارگان دنباله دار را ممکن
میکند . گذشته از این نیوتن خواص نور را تمیز داده و مدت زمانی را که
برای انتشار آن ضروری است تعیین کرده و طریقه ای کشف کرده است
که بوسیله آن نور با عبور از آلت تجزیه نور تجزیه می شود و فرضیه
متینی درباره ماهیت باطنی آن وضع کرده که دکارت بکلی از آن بی اطلاع

بوده، نیوتن بدینسان راه را باز کرده و سر مشقی از آنچه باید انجام داد تا در علوم طبیعی پیشرفت نمود بدست داده در رشته ریاضیات « محاسبه فلوکسیونها » را اختراع کرده که لبینیتس بر سر کشف آن با او منازعه داشت ولی فکر اولیه آن مسلماً تعلق بدو دارد و باین اکتشافات او بزرگترین خدمات را نسبت بروح بشری انجام داده است .

البته نیوتن را متهم کرده اند که با وارد کردن لفظ « قوه جاذبه » آن « صفات مخفی » را در علوم که دکارت سعی میکرد آنها را از علم براند احیا کرده است . چه سرزنش بیجائی ! ما متجزاً نمیدانیم که اجسام با چه ترتیبی بایکدیگر جذب می شوند و برای چه این انجذاب صورت میگیرد . نیوتن خود هم بدین جهالت اعتراف دارد . اما ما لا اقل میدانیم که چنین قوه ای وجود دارد و وجود آن عده زیادی از پدیده ها را که مستقل از یکدیگر بنظر میرسیدند تشریح میسازد . ولتر مینویسد : « مدت های مدید صفات مخفی را مسخره میکردند ، باید کسانی را مسخره کرد که بدان عقیده ندارند . صد بار تکرار میکنم که هر اصلی ، هر منشائی از اثری که ممکن است آفریده پروردگار باشد از نظر آدمیان برای همیشه مخفی و پنهان خواهد بود . » پس اذعان کنیم که قوه جاذبه قوه اجرام سماوی قوه آنکه بواسطه حرکات قلب و بواسطه زندگانی نباتات و حیوانات وجود خود را معرفی میکند، قوه ای که بواسطه کار حواس و عقل بمنصه ظهور میرسد همه اینها صفات مخفی هستند اما همه اینها چنان حقیقتی را واجدند که نمیتوان هیچ چیز را بدون دخالت دادن آنها تشریح نمود .

پس ولتر خود را شاگرد نیوتن میخواند چونکه او شاگرد حقیقت است . او با اهمیت ارزش فیزیک نوین که بر اثر اقامت در انگلستان بیچگونگی

آن پی برده بود عقیده داشت . اما بهمان اندازه که او در این زمینه در عداد بدعت گذاران محسوب میشود بهمان اندازه خود را در برابر عقاید طبیعیون محتاط نشان میدهد .

شناخت فسیل ها و بخصوص صدفهایی که در سنگهای آهکی که در کوههای مرتفع پخش شده اند بزمین شناسانی مانند مایه و یوفن تصورات جالبی تلقین کرده است . به عقیده آنان زمین سابقاً بکلی از دریا مستور بوده و سپس بواسطه جریانهای زیر دریائی متوجه از قوه جاذبه در زیر آبها دره ها و کوههایی پدید آمده ، بعد شکافها و غارهایی در نتیجه انقباضات خاک سرد شده پیدا شده . آبها در این شکافها بقسمی فروربخته که باره ها با کوهها و جلگه های خود از آن بیرون آمده اند . ولتر بچنین فرضیه هایی ایراد میگردد او ناگزیر اعتراف میکند که دریا در بسیاری از امکنه ایست که اثر آن بدست آمده وجود داشته است اما از قبول این نکته امتناع میورزد که دریا توانسته باشد قشری ضخیم تشکیل دهد تا اینکه آنها از آن سر برزده باشند . او این فرضیه را مضحك میخواند و آنرا مخالف تمام قوانین هیدرواستاتیک میداند . حقیقت اینست که زمین بانهار و کوههایی احتیاج داشته پس اینها میبایستی همیشه وجود داشته باشند و ولتر طبیعت فسیلها را انکار میکند .

در مورد بیدایش موجودات زنده در روی زمین نیز رویه مشابهی پیش میگردد . برخی از معاصرین دکارت به نسل های خلاق الساعه ، مثل مگس هایی که از گوشت فاسد پیدا میشوند و کیک هایی که از گردو غبار بنیاد میابند و موشهایی که در کیسه های گندم تولید میشوند قائل بودند . اختراع دیحفظه برای نگاهداری اغذیه خطا بودن این فرضیه ها را ثابت

کرد و معلوم شد که کرهها از گوشت بوجود نمیآیند مگر اینکه مگسها روی آن تخم گذاری کنند. امامیکروسکوپ در آبهای کثیف و متعفن پیدایش موجودات ذره بینی را که برای چشم برهنه نامرئی هستند کشف کرده است. نیدهام ژرژویت معتقد به تولید حیوانات کوچک در آب است که «گندم زنك زده» در آن خیسانده شود و از این مطالب خداشناسان دایرةالمعارف نویس دلائلی بنفع خود استخراج میکنند. ولتر بتسل هائی از این قبیل ابدأ قائل نیست و در هر فرصت نیدهام را باشوخیها و مسخرگی های خود میکوبد او را «مارماهی» میخواند و میگوید: «مارماهی با گندم زنك زده درست نمیشود.» البته در این مورد حق با ولتر است ولی آیا از این موضوع باید بعدم امکان پدیده ای شیهه با آنچه نیدهام بد تعبیر کرده بود نتیجه گرفت؟

همین رویه را در مورد اصل انواع اتخاذ میکنند. در آن زمان نزد «مایه» و «دیدرو» تمایلات تناسخی پیدا شده بود: آیا انواع مختلف نباتی و حیوانی مثل واحدهای مشخص و تغییر ناپذیری که بین شان بجز بستگی های منطقی وجود ندارد پهلوئی هم قرار داده شده اند؟ یا اینکه برعکس حقیقتاً باید یکدیگر خویشاوندی دارند؟ آیا جملگی بدرخت واحد زندگی مثل شاخه های يك تنه بستگی دارند؟ در این مورد نیز ولتر مطلقاً عقیده به نبوت وعدم تغییر (فیکسیسم) دارد. «این حقیقت بزرگ را از نظر دور مدارید که طبیعت هرگز بخود دروغ نمیگوید. تمامی انواع همیشه همان هستند که بودند. حیوانات، نباتات، مواد معدنی، فلزات، همه با این تنوع شکفت آور تغییر ناپذیر هستند و همه چیز ماهیت خود را حفظ میکند.» در آن ایامیکه عقاید اولیه «نشو و ارتقا» (اولوسیونیسم) بروز و ظهور

میکرد آیا محافظه‌کاری ولتر نسبت به عقاید قدیم زنده و شکفت آور نیست؟

همین جانب‌داری بیش‌های او را در باب موجودات بطور اعم و انسانها بطور اخص تشریح می‌سازد.

هر يك از انواع نباتی و حیوانی يك بار برای همیشه ترکیب گردید تا اینکه دوام نماید و باین ترتیب معین در تکثیر خود بکوشد. در نتیجه هر يك از این انواع بهر مند از اعضائی است که بدان احتیاج دارد و هر يك استعدادها و غرایزی که برای عمل لازم است واجد می‌باشد. این اصلی است که بخصوص تشریح حالات انسانی را میسر می‌سازد.

مسیحیت لازم میدانند که يك روح غیر مادی و جاودانی را بانسان اسناد دهد و آنرا از حیوانات دریغ نماید و معتقد است که زندگی و اندیشه آدمی از این روح نشئه می‌گیرد. ولتر اظهار می‌دارد: «من هیچ اطمینان نمیدهم که دلایلی بر ضد معنویت و ابدیت روح دارم اما تمام احتمالات بر ضد آن هستند.» تجربه بیش از يك چیز بر ما مکشوف نمیدارد و آن اینست که «خداوند اندیشه و خواست پنجگانه بما عطا کرده است» آیا از این معنی باید نتیجه گرفت که او توانسته است اینها را بما ارزانی بدارد مگر اینکه يك روح معنوی هم بما عطا کند؟ بسیاری اشخاص بچنین فرضی قائلند چونکه ماده را عاجز از تهیه و تولید حالات وجدانی میدانند. اما اینان بایستی وجود يك روح معنوی را برای تمام حیوانات عالیه نیز قائل باشند. برای اسناد دادن يك روح يك سلك همان اندازه دلائل هست که برای يك انسان. از سوی دیگر همانطور که در فوق اشاره کردیم برای چه خداوند قادر از اعطای قدرت تفکر بماده عاجز بوده است؟

وانگهی چطور میتوانیم با انسان يك روح معنوی اسناد دهیم بی آنکه انبوهی از مسائل لاینحل به پیش نیاید؟ با چه اقدامی روح معنوی با جسم مادی پیوند یافته است؟ با چه وسیله‌ای این روح در بدن حلول کرده است؟ آیا باید قائل بود باینکه خداوند جهان دائماً بر جماعها نظارت میکند تا بموقع ارواح را در اجسام قرار دهد؟ همچنین این جوهر معنوی که بدان ابدیت اسناد میدهند کد است؟ آنچه باعث میشود که ما بخود تعلق داشته باشیم فقط خاطرهایست که از گذشته دارا هستیم. پس وقتی میگویند روح جاودانی ما مقصودشان چیست؟ آیا مقصودشان اینست که بعد از مرگ هم با تمام خاطرات خود به حیات خوبش ادامه میدهیم؟ آیا چنین امری با ازین رفتن دستگاہ مغزی امکان پذیر میباشد؟ و آیا مرگ خاطرات را بکسانی که در اثر بیماری، مرض یا حادثه‌ای آنها را کم و بیش از دست داده بزدند باز میگرداند؟ و هر گاه روح بی آنکه خاطرات خود را حفظ کند ابدی باشد چه سودی برای ما دارد؟ همینکه قالب تنی کردیم دیگر هیچ چیز نخواهیم شناخت و هیچکس را بیاد نخواهیم آورد و اگر عذاب‌هایی هم به بینیم نخواهیم دانست که این عذاب کیفر گناہانی است که فرادوشستان کرده‌ایم و اگر هم خردی و لذتی به بینیم باز نخواهیم دانست که این خردی پاداش اعمال حسنه ما است. پس چنین فرضی بجه درد میخورد؟ و البته نمیتوان درام شعور و وجدان را پس از مرگ بطور مطلق انکار نمود. زیرا خداوند میتواند آسمتی از ماده‌ای را که بدان فکر عطا کرده به پست ترین حالت نگاهدارد کسانیکه بچنین امری تشابهت تسابیت خاطر می از این اعتقاد پیدا می کنند و لا اقل می دانند که ایمان آنها مربوط با حس است نه به عقلی.

حال که این نکات روشن شد استعدادهای آدمی را به معرض مطالعه در آوریم. دکارت دو منبع معرفت مختلف الجنس به آدمی اسناد میدهد که آن دو حواس و عقل میباشد و بدو محرك عمل مخالف قائل است که نفسانیات و اختیار میباشد این عقاید بکلی غلط است و لاک هم سقیم بودن آنها را اثبات کرده است.

عقل فطری اصلاً وجود ندارد و «مضحک» است ادعا کنیم که کودک «از همان شکم مادر» تصور خدا، تعریقات اولیه ریاضی، ماهیت خیر و شر اصول موضوعه ای که بیروان دکارت آنها را «تصورات متعارفه» مینامند واجد است. ما یک منبع معرفت بیش نداریم و آنها هم حواس ما میباشد و حواس در ما بحالت تصویراتی که بعضی بعضی دیگر را بیاد میآورند حفظ میشوند. فکر ما بر اساس این تصویرات ساخته میشود. ادراکات از راه حواس در روح وارد میشوند، حافظه آنها را ضبط میکند و متخیله آنها را ترکیب میکند. «بنظر میرسد که اندیشه خلق میکند و میافریند اما اندیشه بجز مرتب کردن کاری انجام نمیدهد و مجموعه ترکیباتی که اندیشه تولید میکند معرفت های ما را بوجود میآورد. و ولتر فرضیه های لاک، بر کلی و هیوم را در باره تشکیل تصورات پیچیده و تصورات کلی و علم انسانی را بحساب خود میگذارد و نتایج عمالی را که «جزا دن» نسبت به کور مادرزادی اجرا کرد و فرضیه رویتی را که بدان ارتباط دارد با تحسین یاد میکند و میگوید بدون هیچ تردید واقعیات خارجی مستقل از تصوراتی که از آنها داریم وجود دارند. «وقتی من افکار خود را بر صفحه کاغذی مینویسم و دیگری آنها را برای من میخواند، چطور خواهم توانست آنها را باز شناسم چنانچه افکار من محققاً بر صفحه کاغذ نقش بسته بود؟»

ولسی این موضوع مسلم است که ما این واقعیات خارجی را جز با سبک و شیوه خود نمیشناسیم یعنی بر حسب چگونگی حواس خود که یگانه وسیله اسنادی است که ما در اختیار داریم .

و چون بعقیده ولتریک منبع معرفت بیش وجود ندارد بعد از مدتی تردید چنین نتیجه می گیرد :

افعال ما بیش از يك منبع تحریك ندارند هیچ اشتباهی بالا تر از این عقیده نیست که يك «اختیار» یعنی يك «آزادی بی بندوبار» را بما اسناد میدهد . «وقتی من میتوانم آنچه را که میخواهم انجام دهم ، آزاد هستم . اما من ضرورتاً آنچه را که میل دارم میخواهم در غیر اینصورت من چیزی را بدون دلیل و بدون علت میخواستم و اینهم غیر ممکن است .» ایراد میکنند که در اینصورت چگونه مسئولیت افراد بجای خود باقی بوده و حقانیت کیفر و پاداش اثبات میشود ؟ ولتر پاسخ میدهد اختیار چه وجود داشته و چه نداشته باشد عیب همیشه عیب است همانطور که زشتی همیشه زشتی است و چون اشخاص معیوب و شروری وجود دارد همیشه طبیعی و ضروری است که چنین اشخاصی از خود دفاع کنند . زیرا اگر آنها برای شروبدی تعیین شده و از این حیث شکوه و ناله میکنند ممکن است با عقوبت دادن آنها بدانها پاسخ داد که آنها از پیش برای عذاب و شکنجه معین شده اند و اما بکسانی که مسئولیت بشر را در پیشگاه خدا در صورت وجود نداشتن اختیار انکار میکنند چنین پاسخ باید داد : «کشیش من اصرار ورزیده خواهد گفت که ما خداوند را موجد گناه میدانیم . در اینصورت جواب خواهیم داد : من از این حیث متأسفم اما خدا در تمامی مسلكها باسنتهای مسلك خداشناسان موجد گناه شناخته شده . زیرا اگر او هم در اعمال

مردمان فاسد و هم مردمان پرهیز کار شرکت میکنند بدیهی است که مشارکت در آنها بمنزله ایجاد کردن آنها است آنهم در موقعی که شرکت کننده خالق همه چیز باشد. «ولتر میافزاید: «اگر پیش بینی شده بود که آدمیان ایجاد شرمی کنند خدا نمیبایستی آنها را بیافریند. هرگز این برهان های قدیمی از اعتبار نیافتاده و هرگز هم قدرت آنها را تضعیف نخواهد رفت.»

اینها بود رؤس نکاتیکه ولتر در باب روح انسانی بیان کرده است و اما سرگذشت انسانی بدیده او بدین شرح است

قبلا باید گفت که در نظر او انسانها همه از نژاد واحدی پدید نمیآیند بلکه انواع مختلفی از انسانها مانند انواع مختلف پرندگان وجود دارد ولتر مینویسد: «بنظر من این اعتقاد پایه و بنیان محکمی دارد چه همانطور که درختانی نظیر درختان گلابی، صنوبر، بلوط و زردآلو از یک درخت پدید نمیآیند نژاد های انسانی مانند سفید پوستان ریشویا سیاهان پشم آلود و زرد پوستان یال دار و مردان بی ریش از یک انسان بوجود نمیآیند.» نژاد های مختلف محتملا در مراکز مختلف پدید آمده اند. هیچ فرضی باطل تر از این نیست که بگوئیم سفید پوستان از سرخ پوستان امریکایی و چینیه از مصر پدید آمده اند.

و بعد همانطور که گفته ایم تقاید ژان ژاک روسو را درباره انسانهای اولیه باید مردود دانست اینها وحشیان بینوانی بیش نبوده اند، انسان در حالت طبیعی «بیش از کودک تنومندی نیست و بسیاری از مردم دیده شده اند که زیاد مافوق این حالت نیستند.» در نزد وحشی ها اندوه و غم جنبه عمومی دارد. لکن اوضاع و احوال وحشی های کنونی در اثر قرنهای زندگی در اجتماع بهبودی یافته است. پس دیگر وضع نیاکان اولیه ما هیبایستی تا چه پایه

وقت بار باشد !

همینطور نباید تصور کنیم که انسان نخست بحالت تنهایی میزیسته !
 « هر حیوانی غریزه‌ای دارد و غریزه انسان که با عقل مستحکم شده او را
 با اجتماع میخواند همانطور که او را بخوردن و آشامیدن و امیدارد . » پیوند
 زناشویی با يك یا چندین زن بستن و حمایت و مراقبت از کودکان خود
 کردن چیزی است که در انسان طبیعی است . او میبایستی همیشه گروه‌های
 اجتماعی کوچکی داشته باشد و از آنجا که چنین گروه‌هایی وجود داشته‌اند
 از آنجا که افراد عضو این گروه‌ها به‌مدیگریاری کرده‌اند ، و همدیگر را در
 مقابل طبیعت و دیگر مردم حمایت کرده‌اند و از آنجا که جوانان بر اثر
 تربیت از تجربه پیران بهره برده‌اند بشریت رفته‌رفته باین پایه از ترقی و
 تعالی رسیده است و در این میان هیچ معجزه‌ای وجود ندارد و اصلاً در
 تاریخ هیچ معجزه‌ای روی نداده است . « سه عامل دائماً بر روح آدمی تأثیر
 بخشیده‌اند و آن سه اقلیم ، حکومت و مذهب بوده‌اند و این یگانه کلید
 تشریح معمای این جهان است . » پیروزیهای بشر بر اشیاء ، منازعه گروه‌های
 انسانی در بین خود ، ترقیات آداب و رسوم ، علوم ، هنرها همه با وضعی طبیعی
 انجام گرفته‌اند و این ترقیات بیشتر از پیش بهمان نسبتی که حکمت انسانی
 توسعه یابد ادامه خواهد یافت و عقل ما يك ترقی عامی ، صنعتی ، هنری ،
 اخلاقی و سیاسی را که بیشتر بانیازمندیهای بشریت منطبق باشد عملی خواهد
 ساخت .

ولتر جنبه‌های اصلی این ترقیات سیاسی را که بدینسان آرزو میکند
 برای ما باز گفته و او فقط عقاید فیزیکی را از انگلستان با خود از مغان نیاورده
 بود بلکه نظرات اجتماعی و سیاسی که فقط آنها را صحیح و سالم می‌شمرد

از آن سرزمین با خود آورده بود.

ولتر مینویسد: «قانونگزاری انگلستان عاقبت موفق گشت که هر فردی را از تمام حقوق طبیعی که تقریباً در تمام کشورهای سلطنتی افراد از آن محروم گردیده‌اند بهره‌مند سازد. این حقوق عبارتند از اینکه شخص نسبت بخود و اموال خود اختیار داشته باشد و از آزادی بیان و قلم بهره‌مند باشد هیچکس در موضوع جنائی جز در حضور هیئت منصفه‌ای مرکب از افراد عادی محاکمه نشود و هر کس در هر موضوع جز بر طبق مواد صریح قانون بمحاکمه جلب نگردد و آزادی مذهب و عقیده برای همه تأمین باشد اینها همه امتیازات نامیده میشود و در واقع هم امتیاز بس بزرگ و سعادت بخشی است که شما وقتی میخواهید مطمئن باشید یا همان ثروتی که دیر روز دارا بودید از خواب برمیخیزید و از آغوش زن و فرزندان در نیمه‌های شب رفته نمی‌شوید برای اینکه شما را بسیاهچال یا به بیابان بی آب و علفی هدایت کنند و وقتی از خواب برمیخیزید قدرت این را دارید که آنچه فکر میکنید بمعرض انتشار در آورید و اگر بر اثر بدرفتاری یا بدحرفی یا بدنوشتن متهم شده‌اید جز برونق قانون دادرسی نخواهید شد.»

چنین سرمشقی است که دنبال باید کرد و چنین آداب و رسوم است که باید در کشور خود آنها را مجری ساخت. «دو قسم قانون وجود دارد برخی قوانینی هستند طبیعی و مشترك برای همه و سودمند برای عموم: تو دزدی نخواهی کرد و ممنوع خود را نخواهی گشت، تو نسبت بکسانی که تو را زندگی بخشیده و در کودکی پرورش داده‌اند مواظبت احترام آمیزی خواهی داشت. تو زن برادرت را از راه بدر نخواهی برد. تو برای گزند رساندن با دروغ نخواهی گفت. اینها حقایقی است که در همه قلبها حك

شده است .. قوانین دیگر قوانین سیاسی و قوانین مدنی محض هستند که همیشه خودسرانه و دلبخواه میباشند. این قوانین هستند که باید تغییر داده شوند. زیرا باید بیاد آورد که: «مقام و منزلت اشخاص ممکن است از بین برود، فرقه‌ها و مسلك‌ها ممکن است از رونق بیافتند ولی حق اشخاص ابدی و جاودانی است.» «ما دیگر در عصر حواریون زیست نمیکنیم بلکه ما همیشه در عصر افراد مدنی هستیم، مسئله بر سر حقوق آنها، آزادی طبیعی آنها و اجرای قوانین رسمی و نفع نوع انسانی است.» لکن يك اصل وجود دارد که «هر چه بیشتر قوانین قراردادی بقانون طبیعی نزدیک شوند زندگی بیشتر قابل تحمل می شود.»

آنچه بیش از هر چیز ولتر برای هر کس خواهان است احترام بمالکیت و آزادی اوست. «روح مالکیت نیروی آدمی را دو چندان میسازد» و «هم برای سلطان و هم برای رعایا در تمام ازمنه» سودمند است و کسی که مانند ژان ژاک روسو در مقام انکار این حق بر آید يك «دیو» یا «يك اوباش است» هر کس باید حق مالکیت و انتقال دادن آنچه قانوناً تحصیل کرده است داشته باشد - آزادی بزرگترین اموال است و هر کس باید آزادی بیان داشته باشد مشروط بر اینکه «فتنه انگیزی گستاخ نباشد.»

در بر تو این حقایق اوضاع روشن تر بچشم میرسد و ملاحظه میگردد که عدالت فرانسوی تا چه پایه غلط پی گذاری شده و چقدر مایه تأسف است که مواد قانونی در يك ایالت معتبر و در ایالت مجاور خالی از اعتبار باشد؛ و چقدر موحنس است که از متهمین باشکنبجه اقرار بگیرند و گناهکاران را مورد زجر و شکنجه های کشنده ای قرار دهند؛ کیفرها میبایستی متناسب با بزه ها باشد. میبایستی هر گونه شکنجه ای بکلی لغو گردد چه فایده

اجتماعی آن روشن نیست .

همچنین ششامت دستگامی که بار مالیاتها را بردوش فقرا میاندازد و نجبا و روحانیون را از پرداخت آنها معاف میدارد بر همه کس مبرهن است .

و نیز واضح است که در يك دولت نگاهداری گروهی از رهبان و راهبه‌ها که کاری انجام نمیدهند و منشأ هیچ اثری نیستند و همچنین نگاهداری سربازان بیکار در زمان صلح تا چه پایه اسف‌بار است در حالیکه اینهمه کارهای ضروری برای حفاظت جاده‌ها و قنوات وجود دارد .

سیاست خارجی نیز بطور تصادف و بدون هیچ توجهی به عدالت و انسانیت رهبری میشود . جنگ شوم است و ننگ آور و این « دزدانیکه فاتح نامیده میشوند ! » چه وحشتی بروح تلقین میکنند ! باید در برابر اینان مساح گشت و آماده برای مقاومت گردید . رویای آبدوسن پیر بیش از خواب و خیال چیزی نیست . لاقول بجوانان تعلیم میتوان داد که افتخار واقعی افتخار « قهرمانان مخرب » نیست بلکه افتخار سازندگان و بنیاد گذاران بزرگی است که مثل لومی چهاردهم ، بطر کبیر ، کاترین دوم علوم و صنایع و هنرها را تشویق و حمایت کردند و موجبات سعادت و رفاهیت ملت خود را فراهم آوردند و تاریخ بجای اینک : مجموعه‌ای از حکایات مصدع حافظه ز تشریباً مسکوک باشد باید جاری چنین نکاتی باشد .

اما آنچه و اثر « انزوق هر چیز تخصصه » میکند تعصب مذهبی است . هر کس باید در این موضوعات حق فکر کردن و بدانخواه خود عبادت کردن و خدائی خود را برستیدن داشته باشد فقط بشرطی که مذهب سایرین را نیز احترام بگذارد . در دولت برای کشفشانی که هم خرد را فقط مصروف

نیکوکاری میکنند و وارد هیچ بحثی در الهیات نمیشوند. جایی وجود دارد. اما وقتی دین موضوع جر و بحث‌های نفرت‌آور و آزار و اذیت یا عوامفریبی قرار گیرد بصورت بلای وحشتناکی درمی‌آید. کلیسای کاتولیک باین ملاحظه در تمام تاریخ طولانی خود یک عامل نفاق نفرت‌انگیزی بوده است. قضیه کالا، قضیه سیرون، محکومیت شوالیه دولابار، تکفیر کم‌دین‌ها نشان میدهد که این کلیسا هنوز از آزار و اذیت سبعانه کسانی که در برابر قدرت و خرافات او بزانو نیامده‌اند دست برنداشته است.

در مورد رژیم سیاسی نیز کسانی که مساوات را برای همه طلب میکنند اشتباهات و خیمی مرتکب میشوند مساوات وجود ندارد. «فیلسوفی که حق داشت معتقد باشد که با تفوق و مزیتی بدنی آمده ادعا میکرد که همه روحها مساوی هستند با این حال همیشه عکس این حالت به نبوت رسیده. از چهار صد کودکی که باهم «زیر دست یک استاد تربیت میشوند بزحمت هیچ شش نفر آنها به ترقیات قابل ملاحظه‌ای نائل میگردند. نه قوای جسمانی و نه هوش و «ادراک» نه معرفت نه احساسات اخلاقی بیکسان تفسیم نگردیده. «روحها بیشتر از قیافه‌ها باهم اختلاف دارند.» پس مساوات بنظر ولتر در عین حال طبیعی‌ترین و موهوم‌ترین اشیاء است.

در حقیقت استخوان بندی حکومت چندان مهم نیست و حکومت خواه سلطنتی، اشرافی یا دموکراتیک باشد آنچه در آن اهمیت دارد اینست که دولت کشور را بر طبق اصولی اداره کند که صالح داخلی و صالح خارجی را برای افراد تأمین کند که هر آینه بی آن زندگی تلخ و مشقت‌بار میگردد دولت باید امنیت هر کس را با کمترین هزینه تأمین کند و در باقی مسائل او را در رفتارش آزاد گذارد.

تعلیم و تربیت نیز برای همه درست نشد و لتر به دامیلاویل می‌نویسد:
 « بنظر من ضروری است که او باش جاهلی هم وجود داشته باشند. اگر شما
 مثل من زمینی میداشتید و آنرا شخم می‌کردید با من همه‌قیده میشدید. »
 این حرف صادقانه‌ایست اما شنیدن آن از دهان فیلسوف‌ها برآستی زننده و
 وهابیه تأسف است :

VI - اینها بود نکات اصلی آنچه که در عصر اوبیلسفه ولتر شهرت
 داشت این نکات مسلماً واجد هیچ چیز تازه و بدیعی نیست. ولتر افکار
 و استدلالهای خود را یا از پیشینیان و یا از معاصرین خود بعاریت گرفته
 و آنها را از عقاید اسپینوزا، بل، لاک، نیوتن استخراج کرده است و با عجله
 بر پایه‌هایی که همه آنها محکم و دقیق نیست فلسفه خود را بنا کرده است
 ولی همانطور که در آغاز این کتاب گفتیم این مسئله مانع از آن نیست که
 او را یکی از بزرگترین عوامل فلسفه‌ایکه اذهان را در قرن هیجدهم آزادی
 بخشید بشمار آوریم.

در اینجا برای ختم کلام بطرح مسئله‌ای مبادرت ورزیم. در آن موقع
 که دایرةالمعارف نویسان آنهمه از کفر و زندقه دم میزدند ولتر در این باره
 با آنها همصدا نگشت و باثبات وجود خدا همت گماشت و بگمان خود
 در اثبات آنها موفق گشت. پس این شهرتی که راجع به بیدینی او رواج
 دارد از کجا ناشی میشود؟ بخوبی اسنباط میشود که این شهرت را کاتولیکها
 و پروتستانهایی که ولتر بر علیه آنها اعلان جنگ داده بود راجع باو منتشر
 کردند. اما اینکه مردم او را یکی از مسئولین ترویج خدانشناسی میدانند
 با آنکه خود در هر لحظه آنرا احمقانه و خطرناک می‌شمارد از کجا ناشی
 می‌شود؟

شاید این امر دو علت اصلی داشته باشد .

نخست اینکه او از طعنه و تمسخر برهان خدا شناسان درباره شرک‌گویی حظ وافری حاصل میکرد و بعقیده او از همان وقتی که انسان خود را « خداپرست » نامید خیلی مشکل است این نکته را نپذیرد که آنچه خلاق شده است به خیر و صلاح بشر آفریده شده و دنیای ما « بهترین دنیاهای ممکنه است . » لکن این قضیه تمسخر و لتر را بعد اعلای تحریک میکند : « انجیر فی ما وقع » چگونه میتوان چنین موضوعی را در مورد زمین لرزه و تلفات طاعون و وبا و قحطی و مصایب ناشیه از جنگ‌ها ، مظالم و تعدیات قضائی صادق دانست ؟ چگونه میتوان چنین موضوعی را تصدیق نمود وقتی قیافه حقیقی دنیا ، این قتلگاهی که در آن زنده ها همدیگر را می‌بلعند ، قسمی که خیر یکی جز با شر دیگری تأمین نمیشود ، بیاد آوریم ؟ و این حقیقت را ولتر فقط با يك طرز مجرد و شوریک تشریح نمی‌سازد بلکه او میخواهد همه کس ظلم آنرا احساس کند و او بر جهان بعنوان یک نفر شاعر و يك همچو گو داغ باطله بینهد . انسان وقتی کاندید او را میخواند و بتمسخرهای شدید او توجه میکند و می بیند که با دیدهای دنیا را بیسترازه حسنات آن برجسته و بزرگ میکند آیا بدین فکر نمیافند که او بآئین کفر بیشتر از آئین خدا برستی منعت توجه کرده است ؟ و آیا کیست که بس از خواندن آثار ولتر باز هم خود را هبایی عمادات و اجرای آداب و مناسکی که مذهب سفارش میکند حس نماید ؟

ولتر نه تنها از این لحاظ مرد بیدینی است بلکه این جنبه از این کلی آثارش بخریبی بیداست .

ژان ژاک روسو که نر از ولتر با ادیان قدیمه مخالف نیست . اما او در

برابر طبیعت از خود بیخود میشود، قابش از دیدن زیباییهای يك غروب یا طلوع آفتاب بپاش میافتد و نایب کشیش ساروانی از عظمت و جلال طبیعت برای ایجاد حس مذهبی در «امیل» استفاده میکند. در صورتیکه نزد ولتر هرگز چنین احساسی وجود ندارد و او مذهب طبیعی خود را بريك تعقل مجرد و خشک استوار میکند او از کسانی نیست که «سکوت فضاهاى لایتناهی او را بوحشت اندازد». او از پاسکال سر در نمیآورد. همه چیز برای او بهانه طعنه و تمسخر و شوخیهایی است که غالباً خشن و زننده و بسیار هرزه میباشد. مشاجرات فلمی او مشاجرات بکنفر «لاتی» است که مسخره میکند. هرزگی و وقاحت از لحن کلام او پیداست.

پس ولتر هرگز خدانشناس نیست اما در عین حال مرد بیدینی بشمار میرود. چه لازمه مذهب اضطراب و اطمینان است و حال آنکه خدانشناسی او بر اساس تعقلات مجرد و تمسخرهای زننده است. و از همین جهت است که روماتیکهای متعصبی مانند شاتوبریان، لامارتین، آلفرد دو موسه نسبت باو اظهار خشم و غضب میکنند و از همین بابت است که شاعر اخیر در باره او سروده است:

ای ولتر آیا آرام بخواب رفته‌ای و لبخند زشت نو

آیا هنوز بر فراز استخوانهای تحقیرت در پرواز است؟

آثار

آثار ولتر بسیار متنوع و بی اندازه پیچیده است. این آثار شامل ۲۸ تراژدی، کمدی، اوپراها، يك منظومه حماسی بنام لاهانریاد و يك منظومه خنده آور بنام دوشیزه اورلثان، هجوناامدها، اشعار كوچك سبك و يك رشته آثار تاریخی و بکریشته آثار علمی و فلسفی، رمانهای تخیلی، تعداد کثیری از نامه‌ها است که مجموعاً در ۷۰ مجلد پچاپ رسیده و چاپ آنها از طرف کتابفروشی پانكوك تحت سرپرستی کاترین دوم شروع شده و از طرف بومارشه پایان رسیده است (۱۷۸۴-۱۷۸۹)، ژرژ بانژسکو از ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۰ فهرستی از آثار ولتر منتشر کرده است و البته این کار بی اندازه ضرورت داشت زیرا ولتر از نظر تأمین جانی تا آنجا که توانسته است آثار خود را بصورت بی نام، نامهای جعلی، تاریخ گذاری های غلط منتشر میکرده و همه گونه «پیرنك» برای گمراه کردن پلیس بسکار میبرده است.

ما در اینجا فقط بذکر آثار اصلی او اکتفا میورزیم و خواننده ای که نسبت بفلسفه ولتر کنجکاو باشد بهترین اطلاعات لازمه را در همین آثار خواهد یافت.

۱- نامه های فلسفی یا نامه های انگلیسی ۱۷۳۴

۲- آزمون مهم میلورد بولینبروك^۱ ۱۷۳۶

۳- اصول موضوعه

۱- Milord Bolingbroke

- ۴- مسائل زایاتا
- ۵- رقعهای برمیها
- ۶- رساله مابعدالطبیعه که برای مادام دوشانله نوشته و در ۱۷۸۴ منتشر نموده است .
- ۷- فیلسوف جاهل
- ۸- باید تصمیمی گرفت یا اصالت عمل
- ۹- درباره روح توسط سورانوس^۱ پزشک تراژان
- ۱۰- نامه‌هایی از ممیوس^۲ به سیسرون
- ۱۱- ملاحظاتی درباره اندیشه‌های اسکال
- ۱۲- عناصر فلسفه نیوتن ۱۷۳۸
- ۱۳- تباهی درباره طبیعت آتش و انتشار آن ۱۷۳۹
- ۱۴- شکلیاتی درباره میزان قوای محرکه و طبیعت دواده آن با تقدیم به آکادمی علوم پاریس
- ۱۵- شرح کتاب ناسسات فیزیکی که در آن افکار اینستس مورد بررسی قرار میگیرد .
- ۱۶- رساله‌ای درباره بک اثر فیزیکی مادام لامار کیز دوشانله
- ۱۷- تورانی که توسط چند کشیش تشریح گردیده
- ۱۸- گفتگوهای فلسفی ۱۷۵۱
- ۱۹- انفراد با بمان خدا برسان
- ۲۰- اندیشه‌هایی درباره حکومت ۱۷۵۲
- ۲۱- موعظه پنجاه نفر ۱۷۶۲

- ۲۲- رساله‌ای درباره انماض ۱۷۵۴
- ۲۳- فرهنگ فلسفی ۱۷۶۵
- ۲۴- سخنرانیهای اخلاقی که در لندن در يك مجلس خصوصی ایراد گردیده .
- ۲۵- تفسیری بر بکار یا^۱ ۱۷۶۶
- ۲۶- موعظه‌ای که در بال^۲ در اول ژوئن ۱۷۶۸ توسط ژوزیاس روستی^۳ بعمل آمده.
- ۲۷- ترجمه سخنرانی پاستور بورن^۴
- ۲۸- سخنرانی مسیو بلکیه^۵، وکیل دعاوی
- ۲۹- رمانهای ولتر مانند صادق، میکرومگاس^۶، کاندید، ساده لوح، مردیکه چهل آکو دارد، که همه بمنظور نشر و تبلیغ اندیشه‌های فلسفی نوشته شده .

۱- Beccaria ۲- Bâle ۳- Josias Rossetti ۴- Pasteur Bourn
۵- Belleguier ۶- Micromegas

گلچینی از آثار

فیلسوف جاهل

۱- کیستی؟ از کجا میآیی؟ چه میکنی؟ چه خواهی شد؟ این پرسشی است که از همه موجودات جهان باید کرد اما هیچکس بدان پاسخی بنا نیندهد. من از گیاهان می‌پرسم که چه خاصیتی آنها را رویانده و چگونه يك زمین میوه‌های گوناگون بیار می‌آورد. این موجودات بی‌حس و خاموش با اینکه از يك استعداد یزدانی بهره‌ورند ولی باز مرادستخوش جهالت و حدسیات باطل خود میگذارند. من این پرسش را از توده حیوانات مخلف میکنم که همه از نعمت حرکت و از همان احساس‌های من برخوردارند و تا يك اندازه تصورات و حافظه با تمام نفسانیات را واجدند. آنها باز کمتر از من میدانند که چه هستند و برای چه هستند و چه خواهند شد.

من گمان می‌برم وحشی یقین دارم که کرات و خورشیدهای بیشماری که فضا را پر کرده‌اند از موجودات حساس و فکوری اشغال شده‌اند اما يك سد جاودانی ما را از آنها جدا میکند و هیچیک از ما کنین کرات دیگر با ما ارتباط نیافته‌اند.

مسیو لو پرور در کتاب «منظره طبیعت» به مسیولو شوالیه گفته است که ستارگان بخاطر زمین درست شده‌اند و زمین و حیوانات هم بخاطر انسان اما چون کره کوچک زمین با سیارات دیگر بدور خورشید می‌چرخد و چون حرکات منظم و متناسب ستارگان ممکن است جاودانه دوام داشته باشد آنکه آدمیانی وجود داشته باشد و چون در سیاره کوچک ما حیوانات بیشتری تا هموعان من وجود دارد، باین فکر افتاده‌ام که مسیولو پرور تفرعن زیادی داشته که تصور کرده است همه چیز بخاطر او خالق گردیده. من دیده‌ام که آدمی در هنگام حیات خود اگر بی‌دفاع باشد توسط حیوانات دیگر بلعیده میشود و همه حیوانات بعد از مرگ نیز او را می‌بلعند. ازین رو من مشکل پنداشته‌ام که مسیولو پرور و مسیو لو شوالیه پادشاهان طبیعت باشند. اما من بجای اینکه پادشاه باشم غلام اشیایی هستم که مرا در بر گرفته‌اند و در حالیکه در نقطه‌ای به سنگنا افتاده‌ام و از بی‌بهایت احاطه گردیده‌ام شروع به تجسس خود میکنم.

۲- ضایع‌ها- من حیوان در مانده‌ای هستم. بهنگام تولد نه قدرتی، نه معرفتی

ونه غریزه‌ای دارم و حتی نمیتوانم خود را بیستان مادر برسانم در صورتیکه همه چهار پابان بدنکار قادرند و تصوراتی چند بدست نیآورم مگر هنگامیکه اعضای من اندکی رشد و نمو یابند. این نیرو در من افزایش مییابد تا وقتی که دیگر نتواند نمو کند و بعد از آن در من هر روز بضعف میگراید. این فوه درك تصورات نیز تا آخرین حد افزوده شود و سپس بطور نامحسوس و تدریجی از میان میرود.

این ترتیب که در مبدا نیروهای اعضای مرا تا ساعت موعود افزایش میدهد کدامست؟ من نمیدانم و کسانی هم که همه عمر خود را بشخص این علت گذرانده‌اند چیزی پیشتر از من میدانند.

این قدرت دیگر که تصورات را در مغز من رسوخ میدهد و آنها را در حافظه ام نگاه میدارد چیست؟ کسایکه برای داستان این موضوع مزد و پاداش گرفته‌اند زحمتی باطل کشیده‌اند، ماهمه از اصول اولیه همان جهالتی باقی هستیم که در گهواره دچار آن بودیم.

چگونه میتوانم پیشدیشم؟ - کتابهایی که از دو هزار سال پیش نوشته شده چه چیز بن آموخته‌اند؟ گاهی میلی در ما پدید میآید که بدانیم چگونه میاندیشیم هر چند بندرت این میل در ما پدید میآید که بدانیم چگونه غذا هضم میکنیم و چگونه راه میرویم. من از عمل خود جويا شده‌ام و از او پرسیده‌ام که چگونه و چونست؟ این سوال همیشه او را منعمل کرده‌است.

من کوشیده‌ام که بوسیله آن باز نمایم که آیا همان قوانینی که غذای مرا هضم میکنند و مرا راه میبرند همانهایی هستند که تصوراتی در من پدید میآورند؟ هرگز نتوانسته‌ام درك کنم که چگونه و از چه رو این افکار میگرختند و غمی که گرسنگی تاب و توانم راه میر بود و چگونه دو باره پدید میآمدند وقتی که شکم را سیر میکردم.

من يك چنین اختلاف بزرگی میان افکار و غذا دیده‌ام که بنداشته‌ام در من جوهری هست که نعمل میکند و جوهر دیگری هست که غذا هضم میکند. با این وصف در حالیکه پیوسته در تلاش بوده‌ام که بخود نانت کنم ماد و خود هستیم باز هم احساس کرده‌ام که فقط یکی هستیم و این تناقض همیشه ناراحتی زیادی در من پدید آورده. من از برخی صنوعان خود که زمین را کشت و زرع میکنند پرسیده‌ام آیا آنها خود را دونا حس می‌کنند و آیا از روی فلسفه خود کشف کرده‌اند که درخود يك جوهر ابدی و متشکل از عدم، موجودی بعدی که بر اعصاب شان بدون لمس کردن آن تأثیر میکند، و شش هفته بعد از آبستنی در شکم مادر شان جای

گرفته واجد هستند یا خیر؟ آنها پنداشته اند که من خیال شوخی و مسخرگی دارم و بی آنکه پاسخی بمن بدهند بکشت و زرع زمین خود ادامه داده اند

۴- آیا دانائی برای من ضروریست؟ - پس چون درنگریستم که عده کثیری از مردم نه تنها کمترین تصویری از اشکالاتی که مرا دلواپس میکنند واجد نیستند و درباره آنچه در مدارس از وجود و ماده و روح و غیره میگویند کوچکترین شکی بخود راه نمیدهند و حتی ملاحظه کردم که غالباً بر سر آنچه میخواستم بدانم مسخره ام میکنند، بشک افتادم که اصلاً لازم نبوده است در این باره چیزی بدانیم و فکر کردم که طبیعت بهر کس سهمی بفرآخورد و بخشیده و از این رو اشیائی که برای ما ممکن الحصول نمیباشند در سهم و حصه ما نبوده اند. ولی با وجود این نومیدی باز هم میل بدانائی مرا آسوده نمیگذارد و کنجکاوی فریب خورده من همیشه تسنه و عطشان است

۵- ارسطو، دکارت، گاسندی، - ارسطو از اینجا شروع میکند که میگوید دیر باوری منبع حکمت و خردمندی است. دکارت این مطلب را بصورت مفصلتری بیان کرده و هر دو بمن یاد داده اند که بآنچه آنها بمن میگویند باور داشته باشم بخصوص این دکارت بعد از اینکه قیامه شک و تردید بخود میگردد از آنچه نمی فهمد بالحن قاطعی سخن میگوید و موقعی که در فیزیک اسباب فاحشی مرتکب میشود از کرده خود مطمئن است و دنیای خیالی او و گرد بادها و سه عنصرش چنان خنده آور و مضحک است که من باید اعتقاد خودم را از آنچه هم درباره روح گفته، بعد از اینکه مرا درباره اجسام آیه فریب داده، سلب نمایم. در اینکه دکارت را مدح بگویند، من حرمی ندارم و شرط بر اینکه از زمانهای فلسفی او که امروز برای همیشه در سراسر اروپا مورد تمسخر قرار گرفته نمجید نکنند.

او معتقد است و با نظاره با اعتقاد میکند که ما با افکار سادیزیک بدینا میانیم. من هم دوست دارم بگویم که همروقتی بدینا آمد ایلید هم درون مغزش بود. درست است که همروقتی منولد شد ساختمان مغزی او حتم بود که بعدها بصورات شاعرانه ای که گاهی تشنگ و زمانی بی ربط و موقعی انحراف آمیز میبود پیدا کرد و سرانجام منظومه ایلید را از آنها بوجود آورد البته ما بپینگام تواد دانه آنچه را که در ما رشد و سو میکند باخود میآوریم ولی ما چه قیامه میایم و تصورات فطری باخود داریم همانطور که را فائل و میکانیک آن در موقع تولد ریک و قلم و باخود ندانند.

دکارت برای اینکه اجزای پراکنده و همیات خود را با هم نوافق دهد

اینطور فرض نمود که آدمی همیشه فکر میکند: منم میل دارم بهمان اندازه تصور کنم که پرندگان هرگز از پرواز کردن و سگها هم از دویدن باز نمیایستند زیرا که سگها استعداد دویدن و پرندگان استعداد پرواز کردن دارند.

در صورتیکه وقتی بتجربه رجوع میکنیم عکس این قضیه را منعقد می شویم هیچ آدم دیوانه ای پیدا نمیشود که جز مآعقیده داشته باشد که او همه عمر، شب و روز بلاقطع از وقتی که بصورت چنین بوده تا دم مرگ بفکر کردن مشغول بوده است. راه فرار کسانیکه خواسته اند از این زمان دفاع کنند این بود که بگویند انسان همیشه فکر میکند اما خود او ملنگت نیست و این دوست میل اینست که بگوئیم ما میخوریم و میآشامیم و میرویم بی آنکه خود ملنگت باشیم، اگر شما ملنگت یسیند که تصوراتی دارید پس چگونه میتوانید تصدیق کنید که واجد آنها هستید؟ گاسندی این سیستم عجیب و غریب را آنطور که باید منسخر کرده است. اما میدانید چه افاق افتاد؟ گاسندی و دکارت خداشناس قلندار شدند برای اینکه هر دو تعقل میکردند.

۶- حیوانات - از این فرض که انسان مدام تصورات، ادراکات و مفهومی

دارد طبعاً نتیجه چنین میشود که حیوانات نیز مدام واجد چنین تصورات و ادراکاتی باشند زیرا مسلم است که يك سك شکاری از صاحبی که اطاعنس را میکند و از شکاری که برای او میآورد تصویری دارد و واضح است که او دارای حافظه میباشد و تصوراتی چند را ترکیب میکند. پس بدینسان اگر فکر آدمی ماهیت روح او هم میباشد فکر سك نیز میباشد ماهیت روح او باشد و اگر انسان همیشه تصوراتی داشت میباشد حیوانات نیز همیشه دارای تصوراتی باشند. برای رفع این اشکال سازنده گرد بادها و ماده شیار دار جرئت کرد بگوید که حیوانات ماشینهای خود کاری هستند و بی آنکه اشتباهی داشته باشند در پی خوراکی میافند و اگر اعضای حاسه ای دارند برای ایست که هرگز کوچکترین احساسی نکنند و بدون احساس الم فریاد میکنند و لذت خود را بدون شادی ابراز میدارند و مغزی دارند که کوچکترین تصویری در آن راه ندارد و بدینسان يك تناقض همیشگی طبیعت هستند.

این سیستم نیز مثل سیستم دیگر خنده آور بود و بجای اینکه غرابت آنرا نشان دهند آنرا حیل بریدنی کردند و مدعی شدند که این سیستم با انجیل و تورات منافات دارد.

۷- تجربه - هرگز انجیل و تورا اثر ادراکات فلسفی خود وارد نکنیم

اینها اشیاء مختلف الجنسی هستند که هیچ رابطه‌ای با هم ندارند. در این جا موضوع بر سر اینست که آنچه خود بذاته میتوانیم بدانیم مورد بررسی قرار دهیم و آن نیز بسیار اندک و ناچیز است. باید انسان عاری از عقل و شعور باشد تا تصدیق نکند که ماهیچ چیز در دنیا جز از راه تجربه نمیدانیم.

ماهیه درباره موضوعات علم خود، تل عشاق نادان دافنیس و کلوئه هستیم که لونگوس عشق‌ها و کارهای بیپوده آنان را برای ما باز میگوید. برای آنها مدت مدیدی وقت لازم بود تا حدس بزنند که چگونه امیال خود را اقناع نمایند چرا که از تجربه بهره نداشتند، همان قضیه برای امرا نورثو پولدو پسر لومی چهاردهم انفاق افتاد و میبایستی بدانها تعلیم داد. اگر آنها دارای تصورات فطری بودند لابد طبیعت یگانه عمل اصلی و ضروری برای حفظ نوع انسانی را از آنها دریغ نمیکرد.

۸. جوهر - پس چون نمیتوانیم که هیچ معرفتی جز از راه تجربه بدست آوریم محال است بتوانیم که هرگز بدانیم ماده چیست. ما خواص این جوهر را می بینیم و لمس میکنیم. اما همین کلمه جوهر یعنی آنچه پوشیده و پنهان است با اطلاع میدهد که این چیز پوشیده و پنهان برای همیشه بر ما مجهول خواهد بود و هر چه هم از ظواهر آن کشف کنیم باز پیوسته کشف آن چیز پنهانی بر جای خواهد بود. بهمان دلیل ما هرگز بذات خود نخواهیم دانست که روح عبارت ز چیست. این کلمه ایست که اصلاً به معنی نسخه یادم است و ما این کلمه را برای خربخ آنچه فکر را در ما بوجود میآورد بطور مبهم بکار میبریم اما ولو وسیله یک عمل فوق الطبیعه که فرض آن محال است تصور مبهمی از جوهر این روح پیدا کنیم باز هم پیشرفت زیادی در این باره حاصل نخواهیم کرد و هرگز ندانیم که این جوهر چگونه احساسات و افکار را بخود میپذیرد. ما خوبی میدانیم که مختصری عقل و هوش داریم اما چگونه واجد آن هستیم؟ این از طبیعت است طبیعت آنرا بهیچ مخلوقی تا کنون آفشاء نکرده است

۹. حدود تنگ - عقل ما نیز مانند نیروی جسمانی ما بسی محدود است مردانی بسیار تنومندتر از مردان دیگر وجود دارد چنانکه پهلوانانی در عرصه فکر و دیشه وجود دارد اما در واقع این تفوق بسی ناچیز است. یک نفر ده برابر من را بلند میکند و دیگری میتواند یک تقسیم پانزده رقمی را بدون کاغذ و قلم در ز خود انجام دهد در صورتیکه من نمیتوانم بیش از سه چهار رقم را با زحمت بسیار تقسیم کنم و حدود این توانایی که آنها بدان میناژند بهمین جا ختم میگردد

و بهمین جهت در بازیهای تر کبیبی هیچ مردی بعد از ممارست و نمرین متبادی هرگز نخواهد توانست با هر اندازه سعی و کوشش باوراء درجه‌ای که توانسته است برسد تاثل شود چه او بر حد هوش و فراست خود رسیده است . و مطلقاً باید همین طور هم باشد چه در غیر اینصورت ما پله پله تا بی نهایت پیش میرفتیم

۱۰- کشفیات ناممکن - پس در این دایره تنگی که محصور هستیم به بینیم به چه چیز محکوم بنادانی و بچه چیز اندکی قادر بشناسایی هستیم . ما هم اکنون دیدیم که به هیچ منشاء اولیه و هیچ اصل اولیه‌ای پی نمیتوانیم برد .

چرا باز وی من از اراده‌ام تبعیت میکند ؟ ما چنان باین پدیده نامفهوم عادت کرده‌ایم که خیلی کم اشخاص بدان توجه میکنند و وقتی میخواهیم علت يك چنین معلول متعارفی را تجسس کنیم خواهیم یافت که بین اراده ما و اطاعت عضوه حقیقتاً لایتناهی وجود دارد یعنی هیچ سببی ، هیچ علتی ، هیچ شبه‌علتی بین این دو وجود نیست و حس میکنم که اگر تا ابد هم بدین موضوع مبادیشیدیم نمیتوانستیم کمترین بر توی از حقیقت رادرك نمائیم .

۱۱- نو میدی با اساس - بدین سان چون در اولین قدم متوقف شده و

بپهوده و رو بخود عقب کرده میکنیم ، از آنکه خود راهمینه میجوئیم و خود را هرگز نمی‌باییم متوحش میثویم هیچك از حواس ما قابل تشریح و توجیه نمیشد .

ما قریباً با كلك مثلث‌ها میدانیم که در حدود سی میلیون فرسخ هندسی بین زمین و خورشید فاصله است ولی خورشید کدامست ؟ چرا رو بمحور خود میچرخد ؟ و چرا در این جهت میچرخد و در جهت دیگر نمیچرخد ؟ و چرا زحل و زمین ما دور این ستاره بجای اینکه از شرق به غرب بچرخند از غرب بشرق نمی‌چرخند ؟ نه تنها ما هرگز بدین پرسش پاسخ قانع کننده نداریم بلکه هرگز کمترین احتمال اینکه فقط يك علت فیزیکی برای آن تصور کنیم پیش نمی‌کنیم - چرا ؟ برای اینکه گره این اشکال در عات اولیه اشیاء است .

و آنچه در درون ما میگردد مثل همان چیزی است که در فضای سکران طبیعت روی میدهد . در ترنس و نظم ستارگان و در صورت خارجی يك حشره و يك انسان اصل اولیه‌ای هست که دسترسی بآن ضروراً بر ما ممنوع است ، زیرا اگر میتوانستیم منشاء اولیه خود را شناسیم ما خود در شمار خدایان در می‌آمدیم حال این اندیشه را توضیح دهیم و به بینیم که حقیقت دارد یا نه .

فرض کنیم که مادر واقع علت احساسها ، اندیشه‌ها و حرکات خود را در می‌بافتیم ، همانطور که ما فقط در ستارگان علت کسوفها و مسازجات مختلف قمر

وزهره را کشف کرده ایم ، واضح است که در آنصورت احساسها ، اندیشه‌ها و امیال منتهی از این احساسها رایش گوئی میکردیم همانطور که ممازجات فر و کسوفها را پیشگوئی می کنیم . پس چون میدانستیم که فردا در درون ما چه میگردد آشکارا میدیدیم که از چه چیز مطبوع یا نامطبوع میبایستی متأثر شویم . ما اراده‌ای داریم که حرکات درونی ما را در کیفیات مختلف رهبری میکند . مثلا من خودم را مستعد خشم می بینم ، تفکر و اراده من جاوی تظاهرات آنرا می گیرند ، اگر من اصول اولیه خود را میشناختم تمام نفسانیاتی که فردا خواهم داشت و تمام رشته‌های صورتی که در انتظار من هستند از پیش میدیدم : و میتوانستم بر این رشته تصورات و احساسات همان نفوذی را داشته باشم که گاهی اوقات بر احساسات و بر افکار کنونی خود دارم و بر آنها لگام میزنم و درست وضع کسی را داشتم که مینواید بمیل خود حرکت یک ساعت ، یک کشتی و هر ماشینی را تند و کند نماید . در اینصورت من حاکم بر تصوراتی بودم که فردا و روزهای بعد بمن دست خواهند داد پس میتوانستم همیشه بر خود قادر مطلق باشم و خود خدای خودم میشدم . من بقدر کافی حس میکنم که این حال با طبیعت من مناسب نیست پس غیر ممکن است که من بتوانم چیزی از منشاء اولیه ای که بیروی تفکر و حرکت در من میدمد بشناسم .

۱۳- ضعفی انسان - آنچه برای طبیعت ناتوان و محدود من که دوامی چنین کوتاه دارد ناممکن است آیا در کرات دیگر و در فضاهای موجودات دیگر هم همینطور است ؟ آیا عقل‌های عالی‌ای وجود دارد که بر تمام اندیشه‌های خود حکومت داشته و هر طور بخواهند فکر و احساس نمایند ؟ من در این باب هیچ میدانم و جز ضعف خود چیزی نمیشناسم و از قدرت دیگران هیچ معرفتی ندارم .

۱۴- آیا من آزاد هستم ؟ باز هم از دایره زندگی قدم فراتر ننهیم و تا آنجا که میتوانیم بطبیعه و تفحص در خویش ادامه دهیم . من بخاطر می‌آورم که روزی پیش از آنکه تمام سؤالات گذشته را مطرح کنم یک مباحثه جوئی میخواست مرا به تعقل وادار دراز من برسید که من آزاد هستم یا نه ، در پاسخ او گفتم که من هرگز در زندان نیستم و کلید اطاقم را با خود دارم و مسلماً آزاد هستم . پاسخ داد که آنچه از شما میپرسم غیر از اینست . آیا خیال میکنید که اراده شما درخواستن یا نخواستن اینکه خود را از پنجره پرتاب کنید آزادی دارد ؟ آیا می پندارید که اختیار یک قوه اشتها آورنده ایست و اختیار با گناه از دست میرود ؟ من سؤال کننده خود را درست نگریم تا شاید در چشمهای او مقصودش را بخوانم و بدو پاسخ دادم که از حرفهای بی سرو ته او چیزی دستگیرم نمیشوم .

با اینکه این پرسش درباره آزادی انسان توجه مرا بشدت جلب نمود، من کتب اسکولاستیک‌ها را خواندم و مثل آنها در تاریکی فرو رفتم، آثار لاک را مطالعه کردم و پرتوی بروم تابید، رساله کولنس را خواندم و بنظر من لاک کامل شده‌ای آمد و از آن پس دیگر هیچ چیز که بن نوو تازه‌ای از معرفت بخشیده باشد نخوانده‌ام و اینها است مطالبی که عقل قاصر من بکمک این دو مرد بزرگ و بقیده من تنها کسانی که از نوشته‌های خود در این باره سر در آورده‌اند و تنها کسانی که حرف خود را بدیگران فهمانده‌اند درک کرده است.

هیچ چیز در دنیا بی سبب و علت نیست، یک معلول بی علت حرف بویی پیش نیست. هر بار که من بچیزی میل میکنم جز بدلیل قضاوت خوب یا بد من ممکن نیست، این قضاوت ضروری است پس اراده منم ضروری است. در واقع عجیب میشود که تمام طبیعت و همه ستارگان از قوانین ابدی متابعت کنند و حیوان کوچکی به بلندی پنج پا بدون ملاحظه این قوانین همیشه بمیل خود و هوس خود میتواند هر کاری انجام دهد. در اینصورت او از روی تصادف و اتفاق عمل میکرد و میدانیم که اتفاق و تصادف هم وجود خارجی ندارد. ما این کلمه را برای تشریح معلول معروف هر علت مجهولی اختراع کرده‌ایم.

تصورات من الزاماً در مغز من وارد میشوند، پس چطور اراده من که بدانها بستگی دارد ممکن بود در عین حال ملزم و مطلقاً آزاد باشد؟ من در مواقع بیشماری حس میکنم که اراده من قادر بکاری نیست، چنانکه وقتی مرض مرا از پایی در میاندازد و وقتی شهوت مرا از خود بیخود میکند، و وقتی قضاوت من نمیتواند اشیائی که بن نشان میدهند دسترسی یابد این موضوع با ثبات میرسد پس من باید فکر کنم که چون قوانین طبیعت همیشه و در همه جا یکسان است، اراده من چه در اشیائی که بنظر من بی تفاوت تر از همه میرسد و چه در اشیائی که بایک فوه مقاومت ناپذیر مطیع و مقهور آنها میگردد هیچ آزادی عمل ندارد.

وجود حقیقتاً آزاد قدرت است. وقتی من میتوانم آنچه بخواهم انجام دهم آزاد هستم اما من ضرورتاً آنچه را که باید بخواهم میخوام در غیر اینصورت من بی علت و سبب چیزی را میخواستم و اینهم عبر ممکن است آرزوی من عبارت از اینست که دنی بخواهم راه بروم و راه میروم آنها هم در صورتیکه مبتلا بنفرس نباشم آزادی من عبارت از اینست که هیچ عمل یا شایسته‌ای انجام ندهم وقتی که روح من ضرورتاً آنرا ناساست تشخیص میدهد و شهونی را سرکوب نمایم وقتی که روح من خطر آنرا احساس میکند و وحشت ناشیه از این عمل فویا یا میل من زدو خورد نماید ما میتوانیم بر شهوات خود لگام بزیم هم بطور که در فقر دچارم

گفتیم ، اما وقتی هم که امیال خود را مقهور سازیم بیشتر از وقتی که مطیع تمایلات خود شویم آزادی عمل نداریم زیرا در هر مورد ما بطور مقاومت نا پذیری از اندیشه نهائی خود متابعت میکنیم و این اندیشه نهائی ضروری است پس من ضرورتاً آنچه را که این اندیشه بمن دستور میدهد انجام میدهم . مایه شگفتی است که مردم از این اندازه آزادی راضی نیستند یعنی از اینکه در مواردی چند قادرند آنچه را که میخواهند انجام دهند. در صورتیکه سنارگان چنین آزادی را هم ندارند . ما واجد آن هستیم و تکبر ما گاهی این تصور را در ما بوجود میآورد که مابیشتر از آنرا هم واجدیم و می پنداریم که استعداد نا مفهوم و نامعقولی در خواستن بدون علت دیگر سوای علت خواستن داریم.

خیر، من نمیتوانم دکتر کلارک را ببخشم که با سوء نیت یا این حقایقی که قدرت آنها را حس میکرد و ظاهر آبسیستم های او درست جور نیامد مخالفت میکرد . خیر ، بیک فیلسوف مانند او اجازه نباید داد که با سفسطه به کولنس حمله کرده و با سرزنش او از جهت اینکه اساس را بیک عامل لازم نامیده صورت مسئله را تحریف نماید . عامل یا معمول چه اهمیت دارد ؟ انسان عامل است و وقتی که بالاختیار حرکت میکنند و معمول است وقتی که مفاییدی را میسپرد . انسان تمامه موجودی است مطیع مثل اینکه تمامی طبیعت مطیع است و او نمیتواند از دیگر موجودات مستثنی باشد.

ساموئل کلارک ضرورت جسمی و ضرورت اخلاقی را از هم متمایز نموده حال بینیم ضرورت اخلاقی چیست ؟ بنظر شما بحقیقت نزدیک میرسد که یک ملکه انگلستان در موقع تاجگذاری هنگامیکه او را در کلیسا نفیس میکنند جامه های سلطنتی خود را از تن بدر نیآورد نا اینکه لغت و برهنه بر روی محراب دراز بکشد ، هر چند که چنین حادثه ای را از یک ملکه کنگو حکایت کنند. شما این را بیک ضرورت اخلاقی در یک ملکه اقلیم های ما مینامید؛ اما در واقع این بیک ضرورت جسمی و آبدی وابسته بساختمان اشیاء است و همانقدر مسلم است که این ملکه چنین دیوانگی را مرتکب نخواهد شد که مسلم است که او روزی خواهد مرد . ضرورت اخلاقی بیش از لغت چیزی نیست و آنچه صورت عمل بخود گیرد مطلقاً ضروری است و هیچ حد وسطی میان ضرورت و تصادف نیست و شما هم میدانید که اصلاً تصادفی وجود ندارد ؛ پس هر چه اتفاق میآید ضروری است .

باز برای اینکه موضوع را بیشتر سر در گم کنند بین ضرورت و اجبار نیز فرقی قائل شده اند ولی در واقع آیا اجبار بجز ضرورتی که درک و فهم

میشود چیز دیگری هست؟ و ضرورت آیا اجباری نیست که درک و فهم نمیگردد؟ وقتی ارشیدس را در اطاقش حبس کردند و وقتی او چنان سرگرم حل مسئله ای بود که خیال خروج را بخود راه نپیداد ضرورت داشته است که در اطاق خود بماند. جاهل که بدین سان میاندیشد همیشه اینطور فکر نکرده است اما بالاخره ناگزیر است که تسلیم گردد.

۱۴۰- آیا همه چیز ابدی است؟ - من که مثل تمام کراتیکه فضا را پر کرده اند، مثل عناصر، حیوانات و نباتات مطیع و مقهور قوانین ابدی هستم نگاههای شگفتی آمیز خود را بر پیراهن خود میامکنم و تجسس میکنم که صانع من و آفریننده این ماشین عظیمی که من بزحمت يك چرخ نامحسوس آن هستم کیست.

من از عدم پدید نیامده ام، زیرا جوهر پدر و مادرم که مرا نه ماه در رحم خود پرورش داده چیزی هست. بر من واضح است که دانه ای که مرا بوجود آورده از عدم پدید نیامده زیرا چگونه ممکن است عدم موجود زندگی باشد؟ من حس میکنم مصداق این ضرب المثل قدیمی هستم که میگوید هیچ چیز از عدم نمیتواند و هیچ چیز به عدم باز نمیگردد. این اصل موضوعه چنان قدرت موحشی دارد که همه فهم و شعور مرا بزحیر میکشد بی آنکه من بتوانم با آن پنجه درافکنم هیچ فیلسوفی از آن منحرف نشده و هیچ قانونگزاری با آن جرئت معارضه بخود راه نداده است.

«کاهوت» فنیقی ها و «کائوس» یونانیها و «نوهوبوهوی» کلدانیها و عبرانیها همه گواه بر آن هستند که انسان همیشه با بدیت ماده عقیده داشته. عقل من که با این عقیده کهنه و عامیانه فریب خورده بن میگوید: باید ماده ابدی باشد چرا که وجود دارد، اگر دیروزی بوده، پریروزی هم وجود داشته. من هیچ امکانی نمی بینم که روزی ماده هستی را شروع کرده باشد و هیچ علتی مشاهده نمی کنم که روزی ماده وجود نداشته است و هیچ علتی نمی بینم که در يك زمان مرحیح بر زمان دیگر با برصه حیات نهاده باشد. پس من باین یقین خواه صحیح و خواه سفیم باشد تسلیم میشوم و در سلك نیامی مردم دنیا در میآیم تا روزیکه در تحقیقات خود بیشترت بیشتری حاصل کنم و پرتوی بر تراز قضاوت همه مردم بر روح من بتابد که مرا ناگزیر بعدول از عقیده خود علی رغم خودم سازد.

اما اگر همانطوریکه اینهمه فلاسفه باستانی اندیشیده اند وجود ابدی همیشه در حرکت بوده «کاهوت» و «ارب» فنیقی ها و «نوهوبوهوی» کلدانیها

و « کائوس » یونانیها چه خواهد شد ؟

اینها همچنان در افسانه ها خواهند ماند. کائوس (درهم برهمی اولیه ماده) در نظر عقل معال و ممتنع است زیرا محال است که عقل ابدی باشد و چیزی مخالف قوانین عقل وجود داشته باشد لکن کائوس درست مخالف تمام قوانین طبیعت است . بوحشتنا کترین غاوه های آلی و آردشوید ، در زیر این بقایای صخرها یخ ، شن ، آب ، بلورها ، مواد معدنی بیشکل ، همه در آنجا از قانون جاذبه و قوانین هیدرو استیک پیروی میکنند . کائوس جز در کله های ماهرگز وجود نداشته و جز بکار الهام کردن اشعار زیبایی بهز بود و اویدنغورده است .

اگر کتاب مقدس ما گفته است که « کائوس » وجود داشته ، اگر « توهو بو هو » را مورد قبول قرار داده مایم بدون تردید و با ایمان شدید بدان اذعان داریم . مادر اینجا جز بر حسب روشنامی های گول زنده عقل خود سخن نمیگوئیم و همانطور که گفته ایم تا حد معینی میتوانیم آنچه را که خود حدس می زنیم مشاهده کنیم . ما کودکانی هستیم که سعی می کنیم چند قدم بدون حاشیه و کناره برداریم ما راه میرویم و زمین میخوریم و نیروی ایمان ما را از جا بلند میکند .

۱۵- عقل - اما وقتی من نظم و استادی حیرت آور ، قوانین مکانیک و هندسی که در جهان حکومت میکنند و وسایل و غایات اشیاء را در مینگرم حس اعجاب و احترامی در خود احساس میکنم .

و فوراً نضاوت می کنم که اگر مصنوعات بشری و حتی ساخته های خودم مرا بوجود عقلی در ما مترف نمایند باید بیک عقل کلی که در بین اینهمه آثار بقایت فعال است مترف گردم ، من بوجود این عقل کل ایمان دارم بی آنکه بیسی داشته باشم از اینکه هرگز کسی بنواید عقیده مرا در این باره تغییر دهد . هیچ عاملی این اصل متعارف و ادر نظر من متزلزل نمیکند که : هر اثری وجود صانهی را با بیات میرساند .

۱۶- ابدیت - این عقل و هوش آیا ابدی و جاودانی است ؟ مسلماً اینطور است زیرا بعرض اینکه من قبول کنم که ابدیت را از ماده منفک نمایند نمیتوانم هستی ابدی را از صنایع عالی آن منفک نمایم و بدیهی است که اگر او امروز وجود دارد همیشه وجود داشته است .

۱۷- غیر قابلیت فهم - من هنوز بیش از دوسه گام در این وادی سیکران برنداشته ام و میخواهم بدانم که آیا این عقل یزدانی چیزی است که مطلقاً از جهان متمایز است ، تقریباً همانطوریکه مجسمه ساز از مجسمه اش متمایز است یا اینکه این روح جهان با دنیا متحد است و در آن حلول میکند ، تقریباً

تظیر آنچه من روح خود مینامم و بامن متحد است ؟

ناگهان می بینم که در کنج ککاو بیپوده خود متوقف شده ام و من میتوانم که نمیتوانم در عقل خود بکاشم پردازم و نمیدانم چه چیز مرا بعرکت میآورد چگونه خواهم توانست عقل لایزالی را که آشکارا بر تمامی ماده حکومت میکند ادراک نمایم ؟ در اینکه عقل کلی وجود دارد هیچ تردیدی نیست و همه چیز مویده این موضوع است اما کجاست قطب نمایی که مرا بمنزل گاه جاودانی و مجبول اورهبری کند ؟

۱۷- لایتناهی - آیا این عقل همانطور که از حیث مدت می شبهه لایتناهی

است از حیث قدرت و وسعت هم لایتناهی است ؟ من بذات خود چیزی نمیتوانم دانست. او وجود دارد ، پس او همیشه وجود داشته و این امر روشن و بدیهی است اما چه تصویری از یک قدرت لایتناهی میتوانم داشت ؟ چگونه میتوانم یک لایتناهی را که هم اکنون وجود دارد ادراک نمایم ؟ چگونه میتوانم تصور کنم که عقل کل در خلاء وجود دارد ؟ نه لایتناهی در بعدونه لایتناهی در مدت وجود دارد . یک مدت لایتناهی از لحظه ای که من صحبت میکنم گذشته است. این مسلم است و من نمیتوانم باین مدت سری شده چیزی بیافزایم اما میتوانم بفضایی که درک میکنم همیشه بیافزایم همانطور که میتوانم با عددی که درک میکنم بیافزایم . لایتناهی در اعداد و در بعد خارج از عدد و فهم من است و هر چه در این باره من بگویند چیزی بر اطلاع من نیافزاید و خوشبختانه حس میکنم که اشکالات من و جهالت من ، نمیتوانند با خلاق زبانی برسانند. انسان نمیتواند به یکرانی فضای اشغال شده و به قدرت لایتناهی خالق جهان رادرك کند و همین خود بیش از پیش ناتوانی و ضعف فهم ما را با اثبات میرساند و این ضعف بیشتر ما را به وجود لایزالی که مصنوع و آفریده او هستیم ، طبع و منفاد خواهد ساخت .

۱۸- اطاعت و انقیاد من به ما مصنوع و آفریده او هستیم و این خفیفت جالبی

برای ما است زیرا بوسیله فلسفه داستن اینکه در چه زمانی او بشر را آفرید و قبل از آمدن انسان چه میکرد و اینکه او در ماده هست، در خلاء هست، در یک نقطه هست ، همیشه بکار مشغول است یا نه، در خارج از خودش کار میکند یا در داخل خود ، اینها تحقیقاتی هستند که جهالت عمیق مرا دوچندان میسازند .

من حتی بزحمت در اروپا چند نفری را میشناسم که درباره این مسائل مجرد اندکی از روی اسلوب و روش چیز نوشته باشند و وقتی هم فرض کنم که آنها بشبوه قایمل فهمی سخن گفته اند باز از گفته های آنها چه نتیجه ای حاصل میشود ؟ ما هم اکنون دیدیم که اشیایی که آن عده معدود از اشخاص میتوانند

ادعای درك آنها را نمایند برای باقی نوع بشر بی‌تر هستند. ما مسلماً مصنوع و آفریده خداهستیم و این چیزی است که دانستن آن برای من سودمند است و برهان آن نیز برای من قابل لمس است.

بدن من بصورت يك آزمایشگاه شیمی است. پس این آزمایشگاه را عقلی مرتب کرده است و من این ترتیب را پذیر و مادر خودم دیون نیستم زیرا مسلماً وقتی مرا بسدنیا آوردند نپیدانستند چه میکنند و جز آلات نابینای این صانع لایزال نبودند که گرم زمین را بچنبش درمی‌آورد و آفتاب را روی محور خود میچرخاند.

۳۰. باز هم ابدیت - هر دانه ای از دانه دیگر پدید می‌آید پس آیا يك تسلسل دائمی و يك زنجیری آنها از این دانه‌ها وجود داشته و تمامی طبیعت همیشه موجود بوده است؟ از آنجا که من جز بهقل ضعیف خود یاورنده‌ام در جواب میگویم، بنظر من طبیعت همیشه در حرکت بوده است. من نمیتوانم بجز علتی را درك کنم که بطور مدام و مرئی بر آن تأثیر میکند و چون میتواند در همه اوقات در عمل و اقدام باشد همیشه عمل و اقدام نکرده باشد. يك مدت دراز بیکاری در وجود فاعل و واجب بنظر معمول نیاید و من باین عقیده رسیده‌ام که دنیا پیوسته از این علت ابتدائی و لازم ناشی است همانطور که نور از خورشید نشئه میگردد. آیا باچه سلسلی از تصورات خود را باین عقیده متمایل می بینم که آثار واجب الوجود را ابدی بدانم؟ در آنکه من با تمام ضعف و مهملی خود قدرت و وصول به وجود واجب را که بذات خود موجود است دارد و قدرت درك عدم را ندارد.

گوئی وجود يك اتم به تنهایی ابدیت هستی را ثابت میکند اما هیچ چیز وجود عدم را بر من اثبات نمیکند. چطور! در فضائی که امروز چیزی در آن وجود دارد، يك وقت عدم بوده است؟ این امر برای من غیر مفهوم است. من این عدم را قبول نمیتوانم کرد مگر اینکه، کاشفه و الهام تصورات مرا که باورای زمانها میروند تثبیت نماید.

۳۱. باز هم اقیانوس من - این وجود لایزال و این علت کلی و عمومی افکار مرا در من بوجود می‌آورد زیرا اشیاء قادر بایجاد چنین افکاری در من نمیباشند يك ماده خام نمیتواند افکاری در مغز من پدید آورد. افکار من از خود من زائیده نمیشوند زیرا آنها علی رغم من سر میزنند و غالباً هم همانطور میگریزند بقدر کافی میدانیم که هیچ شباهت و هیچ رابطه ای میان اشیاء و تصورات ما و احساس های ما وجود ندارد.

مسلماً ما لبرانش مناعنی داشت که جرئت کرد ادعا نماید که ما همه چیز

را در خدایم بینم ولی آیا هیچ مناعتی در روایون وجود نداشته که فکر می کردند این خداوند است که در وجود ما کار میکند و ما پرتوی از جوهر او را دارا هستیم؟ بین رویای مالبرانش و رویای روایون حقیقت در کجاست؟ من بجهالت که خوی و خاص طبیعت است پناه میبرم و خدا را میپرستم، خدایم که بوسیله او فکر میکنم بی آنکه بدانم چگونه فکر میکنم.

۴۴- مسئله تازه - چون با عقل قاصر خود متقاعد شده ام که يك وجود ضروری، ابدی و عاقلی هست که من افکار خود را از او اخذ میکنم بی آنکه بتوانم چگونگی و علت آنها را حدس بزنم، میپرسم که این وجود بر چه گونه است و آیا او دارای شکل انواع عاقل و فعالیست که عالیت از من در کرات دیگر وجود دارند؟ من هم اکنون گفتم که در این باره هیچ نیدانم. با ایشوصف نمیتوانم تصدیق کنم که دانستن آن غیر ممکن است. زیرا کراتی خیلی عالیت از کره خود مشاهده می کنم که از اقدار بیشتری تا زمین ما محصور شده اند و هیچ استبعاد ندارد که این کرات از عمل هائی عالیت از عقل من و از بدنهایی تنومند تر از بدن من و چالاک تر و بادوام تر از بیکر من اشغال شده باشند. اما چون زندگانی آنها هیچ ارتباطی با حیات من ندارد این وظیفه را به پنده شعرای باستان میگذارم که زهره را از آسمان سوم و مریخ را از آسمان هفتم بزبر آوردند. من فقط باید عمل وجود واجب را بر خودم بجویم.

۴۴- فقط يك صانع برترین - گروه کیری از مردم چون شرح جسمی و شرح اخلاقی را بر بسط زمین پراکنده دیدند دو موجود مقتدر را فرض کردند که یکی مسبب خیر و نیکی و دیگری موجب شر و بدی است. اگر این دو موجود وجود میداشتند وجود آنها ضروری و ابدی و مستعمل بوده و همه قضا را اشغال میکردند پس در يك مکان وجود میداشتند و در همه دیگر رسوخ میکردند و البته این هم فرض نامعقولی است. منشاء تصور این دوردشن مقتدر از نمونه هائی استخراج شده که در روی زمین می بینیم، مادر روی زمین انسانهای ملایم و مهربان و انسانهای وحشی و درنده خوی، حیوانات سودمند و حیوانات زیانکار، فرمانروایان صالح و جباران ناپاکار می بینم و از این رو تصور میکنیم که دو قدرت مخالف بر طبیعت حکمرانی میکنند.

در صورتیکه این يك قصه آسیائی بیش نیست. در تمام طبیعت وحدت عمل آشکاری وجود دارد. قوانین حرکت و قوه ثقل تغییر ناپذیر هستند و محال است که دو سازنده عالی که بکلی مخالف هم باشند از يك نوع قوانین متابعت کنند.

پس يك قدرت واحد ابدی وجود دارد که همه چیز بدان وابسته و همه چیز بدان پیوسته است اما طبیعت آن بر من نامفهوم است . سن تماس گفته است که خدا «فعل معض و شکلی است که نه جنس و نه صفتی دارد و اصلاً و اساساً و شرعاً وجود دارد» وقتی دو مینیکن ها دستگاه تفتیش عقاید را اداره میکردند هر کسی را که منکر این الفاظ قشنگ میشد میسوزانده اند . من منکر آنها نخواهم شد اما چیزی از این جمله سر در نمیآورم .

بمن میگویند خداوند بسیط است : عاجزانه اعتراف میکنم که معنی این کلمه را نمیفهمم . درست است که من اجزای بزرگی بدو نسبت نخواهم داد که بتوانم آنها را از او جدا کنم اما درك این مطلب نمیتوانم کرد که اصل و منشاء آنچه در بعد وجود دارد در بعد نباشد . بساطت بمعنای دقیق کلمه بنظر من خیلی شبیه بعدم میرسد . ضعف بی انتهای فهم و شعور من آلتی آن ظرافت ندارد که این بساطت را درك نماید خواهند گفت که نقطه هندسی بسیط است اما نقطه هندسی حقیقتاً وجود ندارد .

باز میگویند که يك تصور بسیط است اما از این مطلب هم چیزی بیشتر سر در نمیآورم . من اسبی رامی بینم و از آن تصویری پیدا میکنم اما بجز مجموعه ای از اشیاء چیزی در او ندیده ام . من رنگی رامی بینم و تصویری از رنگ پیدا میکنم اما این رنگ بعد است . من الفاظ مجرد رنگ بطور کلی و عیب و فضیلت و حقیقت بطور کلی را تلفظ میکنم : اما این از این جهت است که ما معرفتی از اشیاء رنگین و از اشیائی که بنظر من محبوب یا پسندیده ، صحیح یا سقیم رسیده اند داشته ام . من اینها همه را با يك کلمه شرح میدهم اما هیچ معرفت روشنی از بساطت ندارم ، چنانکه نمیدانم يك لایتناهی از اعدادی که اکنون وجود دارد عبارت از چیست .

پس اینك که متقاعد شدم بذات خود پی نمیتوانم برد بذات آفرید کار خود هم پی نمیتوانم برد . جهالت من مرا در هر دم فرسوده میسازد و من دائماً خود را با این تفکر تسلیت می دهم که اهمیتی ندارد بدانم که آیا آفریدگار من در بعد هست یا نه . مشروط بر اینکه هیچ کاری برخلاف وجدانی که او بمن عطا کرده انجام ندهم . از تمام سیستمهایی که مردم در باره الوهیت اختراع کرده اند ، کدام يك را من تقبل نمایم ؟ هیچکدام مگر آنکه راجع بر رسیدن اوست .

.....

۲۴- آیا اخلاقی وجود دارد؟ - هر چه بیشتر مردم را از حیث اقلیم و

عادات و رسوم و زبان و قوانین و مذهب مختلف دیده ام بیشتر بدین نکته بر خوردم که همه دارای اساس و بنیان اخلاقی واحدی هستند: همه مردم تصور واحدی از

عدل و ظلم دارند بی آنکه يك کلمه از الهیات بدانند و همه آنان این تصور را در همان سنی که عقل رو بر شد و کمال میگذارد پیدا کرده اند همانطور که همه طبعاً فن بلند کردن بار و اباچوبدستی و گذشتن از جویبار را بوسیله تیکه ای چوب تحصیل کرده اند بی آنکه از علوم ریاضی اطلاع داشته باشند .

پس بگمان من این تصور عدل و ظلم برای آنها ضروری بوده چون همه آنها از همان وقتیکه قادر به حرکت و تعقل شده اند در این نکته با هم نوافق یافته اند .

پس عقل کلی که ما را پدید آورده چنین اراده فرمود که عدالت در روی زمین وجود داشته باشد تا اینکه بتوانیم چند صباحی در آنجا بسر بریم بنظر من چنین میرسد که چون نه ما مثل حیوانات غریزه ای برای تغذیه خود داریم و نه مثل آنها اسلحه ای طبیعی داریم و چندین سال در بلاهت کودکی رشد میکنیم که معروض تمام مخاطرات میباشد و آن عده از مردمی هم که از چنگ دندانهای حیوانات درنده و از گرسنگی و فقر میگریختند بر سر تقسیم غذا و چند تخته پوست حیوانات با هم سرگرم چنگ و جدال بودند و همینکه میتوانستند حربه ای بکار برند بزودی مثل بچه های اژدهای کادموس همدیگر را از میان بر میداشتند پس چنانچه مردم تصور عدالت را که رشته ارتباط هر جامعه ای است درک نمی کردند لاقلاً هیچ جامعه ای وجود پیدا نمیکرد .

چگونه مصری که اهرام را بر پا کرد و «سیت» سرگردان که حتی کلبه را هم نمیشناخت دارای يك نوع تصور اساسی درباره عدل و ظلم گردید چنانچه خدا بهر دو این عقل را ارزایی نداشته بود که با توسعه و رشد آن همان اصول لازمه را بآنها بفهماند ؟

من يك قبیله وحشی ، نادان ، خرافی ، يك ملت خونخوار و سبع را می شناسم که حتی در زبان خود لغتی برای معنی کردن هندسه و نجوم ندارد و با اینوصف این ملت همان قوانین اساسی را واجد است که کلدانی خردمند که راه ستارگان را میشناخته و فنیقی دانشمند که از معرفت ستارگان برای تأسیس مستعمراتی در کرانه های نیکر استفاده میکرده واجد بوده است . تمام این ملل اطمینان دارند که باید پدر و مادر را احرام گذاشت و نقض عهد و اقرار او بدرکشی زشت و مکروه است . پس همگی یکنوع نتایج را از یکنوع اصول استخراج میکنند .

۳۲- فایده حقیقی . تصور عدالت . - تصور عدل بنظر من چنان طبیعی

و چنان مورد اکتساب عموم مردم میرسد که از هر قانون و هر پیمان و هر آئینی مستقل است .

واگر من از يك ترك ، يك گبر ، يك مالابار پولی را که باو برای تهیه خوراک و پوشاکش وام داده‌ام مطالبه کنم هرگز بفکر او نخواهد رسید که بمن پاسخ دهد : صبر کنید به بینم آیا محمد، زرتشت یا پراهما بمن امر میدهند که پول شما را مسترد کنم یا نه؛ بلکه او هم اذعان دارد که استرداد وجه عادلانه است و اگر هم آنرا مسترد نکنند برای اینست که فقر یا بخل او بر عدالتی که بدان اعتراف دارد غلبه خواهند کرد.

من اطلاع دارم که هیچ ملتی وجود ندارد که نزد آن خود داری از پرستاری پدر و مادر عادلانه، منصفانه و شرافتمندانه باشد و هیچ ملتی هرگز نتوانسته بهتان و افترا را عملی شایسته تلقی کند و حتی هیچ دسته‌ای از متمصبین دو آنشه بدین امر رضایت نداده‌اند.

تصور عدالت بنظر من چنان حقیقت درجه اولی میرسد که در صورتی هم بزرگترین جنایات بیبهاته ظاهری عدالت ارتکاب گردد مورد قبول عامه جهانیان واقع میشود. بزرگترین جنایات و لاقول مغرب‌ترین آنها و بنا بر این منافی‌ترین جنایات باهدف و مقصود طبیعت جنک است اما هیچ مهاجمی نیست که این گناه عظیم را باریک و روغن عدالت نیاراید. . .

پس بگمان من تصورات عدل و ظلم نیز همان اندازه روشن و همان اندازه عمومی هستند که تصورات تندرستی و بیماری، حقیقت و مجاز و تناسب و عدم تناسب چنین هستند. تعیین حدودی برای عدل و ظلم بسی دشوار است چنانکه تعیین حالت حد وسط بین تندرستی و بیماری، بین تناسب و عدم تناسب اشیاء و بین حقیقت و مجاز دشوار است. اینها الواتی هستند که با هم مخلوط میشوند اما رنگهای تند و زنده همه دیده‌ها را متأثر میکنند.

ملا تمام مردم اقرار میکنند که قرض را ادا باید کرد اما اگر من مسلم بدانم که کسی که من دو میلیون باو معروضم این پول را برای اسیر کردن میهن من بکار خواهد برد آیا باید این حربه شوم را باو مسترد دارم؟ اینجا است که احساسات دخالت میکنند اما بطور کلی من باید بعهده خود وفا دار باشم تا آنجا که هیچ گزندی از این حیث مترتب نشود. و این چیزی است که هیچکس درباره آن نریدد بکرده است.

۳۳- رضایت عمومی آیا دلیل بر حقیقت است؟ - ممکن است بمن ایراد بگیرند که رضایت مردم در تمامی ازمنه و تمام کشورها دلیلی بر حقیقت نیست همه ملتها به سحر و جادو و افسونگری و شعبده بازی و نفوذ ستارگان و صدها خرافات دیگر از این قبیل معتقدند. آیا ممکن نیست در باره عدل و ظلم هم

چنین اعتقادی داشته باشند ؟

بنظر من خیر . اولاً خطا است بگسوتیم که همه مردم باین خرافات عقیده مند هستند . این خرافات در واقع خوراک حماقت عوام بوده اما مردم خردمند و فرزانه همیشه این خرافات را تسخیر کرده اند و برعکس این مردم خردمند همیشه عدل و ظلم را بهمان اندازه توده و حتی بیشتر از توده قبول کرده اند .

اعتقاد به جادو گران و ساحران و غیره یا نوع بشر ملازمه ندارد در صورتیکه اعتقاد به دل یک ضرورت مطلق است . پس این اعتقاد نتیجه رشد و نمو عقلی است که خدا بما ارزانی داشته و تصور جادو گران و جن گیران برعکس علامت فساد و تباهی همین عقل است .

۴۴- اخلاق عمومی - اخلاق بنظر من چنان جنبه عام دارد و چنان از

طرف وجود کلی که ما را آفریده حساب شده است و چنان وزنه ای برای شهوات پلید ما است که از زرتشت تا « لرد شافتس بری » می بینم تمام فلاسه بکنوع اخلاق و تعلیم میدهند هر چند که همه عقاید مختلفی را جمع باصول اشیاء دارند . . .

هر ملت مناسب منتهی خاص و غالباً نامعقول و عقاید مضحکی در باره ماوراء الطبیعه و الهیات دارد اما برای دانستن اینکه باید عادل بود آیا هیچ کوششی بخرج میدهند ؟ تمامی جهان در این باره اتفاق نظر دارد .

اصول سیاست مذهبی ولتر

« آری ، مادینی میخواهیم که ساده ، خردمندانه و مرخذه باشد و کمتر دون شان خدا و بیشتر برای مادرست شده باشد و باری ما میخواهیم که خدا و بندگان خدا را خدمت کنیم . »

اصول متعارفه

هیچ جامعه بدون عدل پایدار نمیتواند ماند . پس بخدای عادل ایمان داشته باشیم . اگر قانون دولت جنایات معلوم را کیفر میدهد پس بخدائی که جنایات مجهول را بکیفر میرساند ایمان داشته باشیم .

یک فیلسوف اگر بخواهد میتواند از اسپینوزا پیروی کند اما سیاستمدار باید خدا شناس باشد . شما نمیدانید که خدا چیست و چگونه کیفر میدهد و چگونه پاداش میدهد اما شما میدانید که باید عقل عالی و انصاف عالی وجود داشته باشد و همین کافی است . هیچ انسانی حق ندارد که حرف شما را بکنید بکنند زیر شما از یک چیز محتمل و ضروری برای نوع بشر سخن میگویند .

اگر شما این احتمال تسلی بخش و پرشکوه را با افسانه های نامعقول از اعتبار بیاندازید نسبت بطبیعت انسانی گناه کرده اید .

نگوئید که مردم را بنام خدا گول باند زداين حرف از آن شیطان است
اگر شیطانی وجود داشته باشد .

کسی که جرئت کند بگوید : خدا با من سخن گفته نسبت به خدا و بندگان
خدا تبهکار است . زیرا خدا که آفریدگار همه میباشد آیا ممکن است که فقط
با يك نفر سخن بگوید ؟

اگر خدا میخواست امری بدهد آنرا بگوش تمام جهانیان میرساند ،
چنانکه نور را بهمه دیدگان بخشیده . همچنین قانون او در قلب تمام موجودات
عاقل وجود دارد و نه جای دیگر .

این کمال زشتی و ابتدال است که بگوئیم خدا مثل يك مستبد پیشعورو
وحشی قانون نامفهومی را مخفیانه بچند زن از سوگلیهای خود انشاء میکند و
بافی مردم را برای اینکه از این قانون بی خبر مانده اند عذاب و شکنجه میدهد
خدا و گردش کردن ! خدا و حرف زدن ! خدا و بر کوهستانی حقیر چیز
نوشتن ! خدا و جنگیدن ! خدا و بصورت انسان در آمدن ! خدا و مردن از فشار
روحانی ! تصویری است که در خور يك روزنامه فکاهی است . آدمی که آینده
را پیش گوئی کند ! پنداری است که در خور نوسترا داموس میباشد !

اختراع تمام این مطالب منتهای نیرك بازی است و اعتقاد بدان ها
منتهای حماقت و بلاهت است . گذاشتن يك خدای توانا و عادل بجای این
مغلدین شگفت آور منتهای خرده بندی و ورزاسگی است .

اما اگر ملت من تعقل کند بر ضد من قیام خواهد کرد ! تو اشتباه میکنی
ملت هر چه کمتر متعصب شود بیشتر مؤمن خواهد شد .

اگر ای وحشی به کشش های وحشی میگویند : ملت مرا فریب بدهید
برای اینکه بهر از من اطاعت کند و من اجرت خوب بشما خواهم داد . کشیشان
ملت را افسون و سحر کردند و امرارا از تخت بزیر آوردند .

کالغاس آگامشون را ما گزیر کرد که دختر خود را قربانی کند تا باد
مساعد بر کشتی اش بوزد .

گر گوار هفتم هانری پنجم را بر علیه هانری چهارم بشورانید بطوریکه او
در بدبختی و نکبت در گذشت و حتی از کفن و دفن او امتناع کردند . گر گوار از
کالغاس بسی وحشتناکتر است .

آیا میخواهید که ملت شما مقتدر و مساعدت مند گردد ؟ راهش اینست
که قانون دولت بر دین حکومت کند .

کدام دین بیضررتر از همه است ؟ دینی که کمتر در آن تعصب و بیشتر در بند

فضیلت و پرهیز گاری باشد. کدام دین بهتر از همه است؟ دینی که از همه ساده تر باشد. طرفداران پاپ و لوتر و کالون همه بیک درجه فرقه های خونخواری هستند. طرفداران پاپ بردگانی هستند که زیر پرچم پاپ یعنی غاصب و ستمکار خود جنگیده اند و طرفداران لوتر برای امرای خود مبارزه کرده اند و طرفداران کالون برای آزادی توده.

ژانسیست ها و مولیتیست ها بازی مضحکی در فرانسه در آورده اند. لوتریها و کالونیست ها تراژدی های خوبی در انگلستان و آلمان و هلند برآوردند. انداخته اند تعصب ده میلیون مسیحی را بظنک و خون کشیده در صورتیکه اخلاق بک خراش هم تولید نمیکنند.

تعصب باز موجودت فرقه، کینه، وحشیگری در شهرها و خانواده ها است. ای نفوی! ما را نای ده!

در باره تعصب

امروز از لفظ تعصب بک جنون دینداری اجماعه و بیرحمانه استنباط میشود این بک بسیاری روحی است که مثل آبله انسان را دچار میسازد. کتابها خیلی که تراز مجالس و سخنرانیها آنرا سرایت میدهند.

انسان در حال خواندن بتدرت گرم میشود و بر سر حرارت میآید زیرا در آن حالت باز عقل او بر سر جا است و او وقتی بک مرد پرشور که بحیله ای قوی سز داشته باشد یا متغیله های ضعیف سخن بگوید از چنمهایش آتش میجهند و این آتش به دیگران هم سرایت میکند. لحن کلام و آدا و اطوار و کلمات او تمام اعصاب شنونده گاش را تکان میدهد. او فریاد میزند: خدا شمارا نگاه میکند، بادشندان خدا بچنگید! آنگاه همه عازم چنک میشوند.

تعصب برای خرافات همان حکمی و اداری که هذیان برای تب و هاری و برای خشم دارد.

کسی که دچار احلام و مکاشفات میباشد و رو باها را بجای حقیقت میگیرد و تخیلات خود را غیبگویی میانگارد منعب نورسیده است که امیدهای بزرگی ایجاد میکنند و بزودی خواهد نواست بهنق خدا آدم بکشد.

بارتلمی دیاز عهد کنندگی بود، او در نورمبرگ برادری داشت بنام ژان دیاز که هنوز لوتری پر حرارتی بود و بسندت عقیده داشت که پاپ ضد مسیح است چونکه علامت حیوان باخود دارد.

بارتلمی که باز شدید تر از او مطمئن بود که پاپ خدای روی زمین است عازم رم شد که با برادرش را بمقتده خود معتقد کند و یا اینکه او را بقتل رساند

و اورا هم بقتل رسانید و از سوی دیگر ماهم عدالت را در مورد این «دباز» اجرا کردیم .

پولیوکت که در یک روز پرشکوه به عیدرفت تمامجسمه‌ها را بشکند و زینت‌ها را از میان بردمتعصبی است که کمتر از دباز وحشتناک است اما کمتر از او احمق نیست . قاتلین فرانسوا دو گیتز ، گیوم پرنس دورانز، هانری سوم ، هانری چهارم و بسیاری دیگر دیوانه‌های زنجیری بودند که بهمان مرض هاری دباز مبتلا بودند .

بزرگترین نمونه تعصب ، بورژواهای پاریس میباشند که دو شب من بارتلسی دست‌بکشتار و خفه کردن و از پنجره پرتاب کردن همشهریان خود زدند . گویون ، پاتویه ، شاندون ، نو نو، ژزوئیت سابق پولیان ، متعصبین کنار کوچه ، بدبخت‌هایی که هیچکس بدانها توجه نمیکرد بیش نبودند . اما در روز من بارتلسی دست‌بکارهای بزرگی زدند .

متعصبینی هستند که خیلی خون‌سرد میباشند، اینها قضاتی هستند که مردم را بمرک محکوم نمیکنند مگر بعلت اینکه مثل آنها نمیاندیشند و این قضات به مراتب گنهکارتر و بیشتر مستوجب تنفرواعت نوع بشر هستند . زیرا آنها مثل گمان‌ها ، شانل‌ها ، راویاک‌ها ، دامین‌ها گرفتار جنون خشم و غضب بوده و ظاهراً مینوانند بتدای عقل خود گوش فرادهند .

برای این بیماری مسری هیچ داروئی بهتر از روح فلسفی وجود ندارد که وقتی بتدریج اشاعه پیدا کند ، رسوم و آداب را ملایم میسازد و از تشدید مرض پیش‌گیری میکند، زیرا همینکه این مرض شدت کرد باید با بهر از نهاد و منتظر بود تا هوا نصفیه گردد . قوانین و مذهب برای مداوای طاعون روح کافی نیستند ، مذهب بجای اینکه داروی شفا بخشی برای روح باشد بصورت سم درمتهای آلوده در میآید . این تیره بختان دائماً سر مشق آئود که اگلون شامرا بقتل رسانید و ژودیت که سرهولوفرن را موقعمیکه با او هم بستر بود از زن جدا کرد و شوئیل که آگاک شامرا با تبر تکه‌تکه کرد و زود کشیش که ملکه را در پورت او شور بقتل رسانید و غیره و غیره را در مدنظر دارند و جز سر مشق‌هایی که دو قدیم قابل احترام بوده ولی در حال حاضر زشت و نفرت‌انگیز هستند نمی‌بینند و چون خود را از همان مذهبی که آنها را محکوم میکند اخذ میکنند .

قوانین بر ضد تشدید این‌هاری باز بیشتر ناتوان هستند ، مینلایان‌باین مرض مطمئن هستند که روح القدسی که در آنها نفوذ یافته مافوق قوانین است و شور و شوق آنها یگانه قانونی است که باید از آن اطاعت کنند .

بکسی که بشما میگوید که او اطاعت خدا را با طاعت بندگان خدا ترجیح میدهد و بنابراین مطمئن است که با کشتن شما یکسر بیبشت خواهد رفت چه جواب میدهید؟

.....

يك مذهب بیش در دنیا نبوده که با تعصب کثیف و آلوده نگردیده و آن هم مذهب روشنفکران چین است، طریقت‌های فلاسفه تنها این از این طاعون بوده اند بلکه داروی آنهم بشمار میرفته اند.

زیرا تأثیر فلسفه اینست که آرامش بروح می‌بخشد در صورتیکه تعصب با آرامش منافات دارد.

متمصبین همیشه هم بخاطر خدایمی جنگند و همیشه هم پادشاهان و امرا را بقتل نمیرسانند.

البته بین ابتهای بیرهائی هست اما درین شان دو باء بیشتر وجود دارد. چه بافته‌ای از تزویر، افرا و دزدی که متمصبین در باروم بر علیه متمصبین در بار کالون و ژرژویت‌ها بر ضد ژا نسیست‌ها از خود تنیدند؛ و اگر شما بیشتر بعقب برگردید خواهید دید تاریخ کلیسایی که مکتب تقوی است همچنین مکتب شقاوت و کینه است که از طرف تمام فرقه‌ها بر ضد سکه‌بگر بکار رفته است. آنها هم يك نوار را بچشم دارند خواه هنگامیکه باید شهرها و فرآه رقبای خود را آتش بزنند و ساکتیتمش را قتل عام نمایند و آنها را بشکندجه و عذاب دچار سازند و خواه وقتی که باید فریب داد و ثروت مند شد و غلبه پیدا کرد.

و بکنوع تعصب آنها را نایبنا می‌کنند و خود می‌بندارند که کار توامی انجام میدهند. هر متعصبی وجدانا دزد است همانطور که قاتل صدیقی برای علت خیری است.

(فرهنگ فلسفی فصل تعصب)

منظومه درباره زلزله لیسبون (۱۷۵۵)

... ای فلاسفه قریب خورده که قریاد می‌زنید «الخبیر فی ما وقع!»

بشتابید و این ویرانه‌های وحشت‌انگیز را

این تکه پاره‌های شکسته و این خاکسترهای مصیبت زده را

این زنها و این کودکانی را که بر روی هم ریخته‌اند

و این اعضا و جوارح پراکنده را در زیر این مرمرهای ازهم پاشیده بشگرید.

صدهزار موجود نگون بختی که زمین بلعیده

با جسدهای خون‌آلود و متلاشی و با قلبهائی که هنوز می‌تند

در زیر سقف خانه های خود مدفون شوند و بدون یاری و کمک هم آغوش باشکنتجه های وحشت زار روزهای تیره خود را بسر می آورند بشنیدن فریاد های ضعیف احتضار آمیزشان و بتماشای وحشت انگیز خاکسترهای دود آلود شان لابد خواهید گفت این نتیجه قوانین ابدی است که يك خدای مختار و نیکوکار آنها را برگزیده است؟ بمشاهده این توده قربانیها لابد خواهید گفت که خدا انتقام خود را گرفته است و مرگ آنها سزای جنایات شان بوده است.

آخر چه جنایتی، چه گناهی این کودکان نه شده و خون آلود بر روی سینه مادران خود مرتکب شده اند؟ آیا لیسبون که دیگر بر صفحه زمین نیست، بیشتر گناه و جنایت کرده یا لندن و پاریس که در لجه لذات و شهوات غوطه ور شده اند؟ لیسبون در گرداب فنا غرق شده در حالیکه مردم در پاریس میرقصند ای تماشاگران آرم وای روحهای جسور و بی پروا برادران محتضر شما بگرداب نیستی فرو میروند و شما بخونسردی در علل طوفان تحقیق میکنید اما وقتی شما هم از سر نوشت ضرباتی نوش جان کنید شما هم مثل ما خواهید گریست.

باور کنید: که وقتی غرقابه های زمین دهان میگشایند.

ناله های من بجا و فریادهای من مشروع است.

همه جا را بیرحمی های سر نوشت فرا گرفته و همه جاه فریت مرگ سایه گسترده

از نام عوامل بوی آسیب و زیان بمشام میرسد.

پس ای همدردان شکایت و نذبه را بر ما روا دارید.

خواهید گفت که این تکبر، تکبر فتنه انگیز است

که ادعا میکنم میتوانستیم روزگاری بهتر از این داشته باشیم.

بروید از سواحل رود تاژ استفسار کنید.

در خرابه هائی که این مصیبت بیار آورده بکارش پردازید

از محتضربین این جایگاه وحشت سوال کنید

که آیا این تکبر است که فریاد میکشد: «ای خدا بفریادم رس!

ای خدا! به تیره بختی بشر ترحم کن!

خواهید گفت: «الغیر فی مارتع» و این بلا یا همه لازم و ضروری است
 چطور! جهان بدون این شر قاب جهنمی
 بدون در کام کشیدن لیسبون، بدتر از این میشد؟
 آیا مطمئنید که علت ابدی
 که همه چیز میسازد و همه چیز میداند و همه چیز میافریند
 قادر نبود ما را در این خراب آباد مسکن دهد
 بی آنکه آتشفشانهای مشتعل را زیر پاهای ما نعییه نکند؟
 آیا قدرت عالی را این چنین محدود میکنند؟
 آیا از اعمال رحمانیت او این چنین جلو میگیرید؟
 آیا صانع لایزال و سایل بی منتهایی
 برای اجرای نقشه‌های خود در اختیار ندارد؟
 من عاجزانه و بدون جسارت بخدای خود میل دارم
 که این گرداب مشتعل از گوگرد و باروت
 این آتشفهارا در دل بیابانها میافروخت *
 من بخدای خود احترام میگذارم اما جهان را هم دوست میدارم
 وقتی انسان جرئت میکند که از چنین بالای دهشت زبانه
 او هرگز متکبر نیست بلکه افسوس! اور قیق القلب و حساس است

ما کنین تیره بخت این سواحل ویران شده
 در وحشت شکنجه‌های خود شاید تسلیمت مییافتند
 چنانچه کسی با آنها می گفت: «مهدوم شوبد و آرام بعیرید
 بخاطر خوشبختی دنیا کاشانه های شما را ویران میکنند
 دستهای دیگری قصرهای سوخته شما را از تو بنا خواهند کرد
 ملتهای دیگری در چهار دیوارهای فروریخته شما از نو پدید خواهند آمد
 شمال از تلفات سه‌هنگین شما رونی بهم خواهد زد *
 تمام آلام شما در قوانین کلی خیر و مصلحتی بشمار میرود
 خدا شما را با همان چشمی مینگرد که گرمهای کثیفی را
 که شما در قمر گورهای خود خورا کشان خواهید بود مینگرد! »
 راستی این چه بیان نفرت‌انگیزی است برای تیره روزان!

ای بیرحمها ، بالام من دیگر نوهین را نیا فرائید *

خیر، دیگر این قوانین لا بتغیر

• رورت رابرخ من نکشید

و این زنجیر اجسام و ارواح و دنیاها را بن نشان ندهید *

ای رویاهای دانشمندان ؛ وای احلام زود باورن؛

خدا زنجیر را بدست دارد و خود هرگز مقید نیست *

با انتخاب نیکوکارانه او همه کائنات پدید آمده اند

او آزاد است و او عادل است و او هرگز سخت دل و ظالم نیست

بس چرا مازیر دست يك خدای عادل و نیکو کار رنج می بینیم

اینست گره شومی که باید باز نمود.

آیا درد های ما را با انکار کردن آنها شفا می بخشیده

تمامی ملاکه در زیرك دست خدائی از شریکه

شما انکار میکنید میلرزند ، در پی اصل و منشأ آن بر آمده اند

اگر قانون ابدی که عناصر را بحرکت میاورد

و صخره ها را از صولت باد سرنگون میسازد

و اگر درختان انبوه بلوط را صاعقه محترق میکند

هیچ تالمی از ضرباتی که بدانها وارد میشود احساس نمیکنند *

امان زنده هستیم ، من حس میکنم ، قلب ستمکشیده من

از خدائی که آنرا آفریده كك مبطابد

ما فرزندان فادر متعال که در بدبختی و ادبار بد دنیا آمده ایم

دستهای خود را بسوی پدر مشترك خود دراز میکنیم *

میدانیم که کوزه بکوزه گرهر گز نمیگوید

که از چهره من چنین زشت ، چنین ناموان و چنین بیفواره ام

او هرگز قوه بیان ندارد و او هرگز اندیشه ندارد

این کوزه که از دست کوزه گر بزمین افتاده و

تکه تکه میشود به هنگام ساخته شدن، فلسی که

خواهان خوببها باشد و بدبختی خود را حس کند در آن تعبیه نمیگردد *

شما میگوئید این بدبختی بخیر و صلاح موجود دیگری است.

از لاشه خون آلود من هزاران حشره پدید میآید

هنگامیکه مرگ آلام مرا به نهایت میرساند
 راستی چه دلداری قشنگی سن میدهید که مرا خوراک گرمها میسازید!
 ای حسابگران شوم بدبختی های آدمی
 هرگز دلداریم مدهید، چه شما بر آلام من میافزائید.
 و من در شما بجز کوشش مذبحخانه
 و فرور بدبختی را نمی بینم که قیافه راضی و بشاش بخود میگیرد.

من از کل جهان جزء ناچیزی بیش نیباشم
 آری، اما حیوانات محکوم بزندگی
 همه موجودات حساسی که تحت یک قانون دنیا آمده اند
 در الم زیست میکنند و مثل من میمیرند.
 کرکس گرسنه با پنجه های خون آلود خود
 طعمه مظلومش را با لذت و شادی می بلعد
 همه چیز ظاهراً بنفع او است، اما ناگهان بنوبه خود،
 عقابى بامنقار برنده کرکس را در هم میبرد
 و سس انسانی با یک سرب گشوده ابن عقاب فرور را متلاشی میسازد
 و انسانم در میدان های جنگ روی گرد و غبار، خاک و خون درمی غلطد
 لاشه خونین و سوراخ سوراخ او روی گومه ای از محضترین
 خوراک پرندگان و لاشخوران میگردد.

بدینسان در سراسر دنیا، نهای اعضا ناله میکنند
 و چون برای عذاب و شکنجه خلق گردیده اند، یکی بدست دیگری
 راه عدم میسپارند.

و شما در این هرج و مرج کشنده از بدبختی های
 هر موجود خوشبختی عمومی را ایجاد میکنید؟
 کدام خوشبختی! ای اسان نانوان و تیره روز!
 شما با صدائی تضرع آمیز فریاد میکنید: «الخیرمی ما وقع»
 در صورتیکه جهان گفته شما را تکذیب میکند و قلب خود شما هم
 صدبار این اشیاه را رد کرده است.

عناصر ، حیوانات و انسانها همه در چنگ هستند
 باید این حقیقت را اذعان کرد، شر بر بسیط زمین حکمفرما است :
 منشاء پنهانی آن کاملاً بر ما مجهول است
 آیا از آفریننده تمام خوبیها شر زائیده شد ؟
 و آیا این « تیغون » سیاه و « آریمان » وحشی است
 که با قانون جا بر راه خود ما را برنج و عذاب محکوم نموده است ؟
 عقل من هرگز این هیولاهای زشت را نمی پذیرد
 که دنیا سابقاً با ترس و لرز از آنها خدایان میساخت

اما چگونه خدا و حتی نیکی را درک میتوان کرد که
 معات خود را بفرزندانش دلیند خود ارزایی داشت
 و شرور و آلام را بر سر آنها فروریخت ؟
 کدام چشمی است که میتواند در عمق مقاصد او نفوذ نماید ؟
 از وجود کامل شرمسکن نیست پدید آمد :
 با اینحال از موجود دیگر مهم ناشی نمیشود چونکه فقط خدا فرما رواست +
 و با انوصف شر وجود دارد ، ای حقایق اندوهبار !
 ای مخلوط شگفت آور از تناقضات !
 خدا بدلداری نژاد ما نمزده ، ما آمد +
 او زمین را از دیند کرد و چیزی در آن نفیر نداد !
 يك سوفسطائی خود پسند ما گفته است که او بدشکار تو اما نموده است
 دیگری میگوید که او میتوانسته اما میخواسته است :
 مسلماً او میخواسته در آن نفیری سدشد و در همانحال که اینگونه
 استدلال میکنند .

صاعقه های زبر زمینی لیسبون را بنا بودی میکشند
 و بقایای سی محله آبرا از

کرانه های خونین « ناز » نادرینی فادسیه پراکنده میسازند
 یا اسان جناپنکار دنیا آمده و خدا سل او را تنبیه میکند +
 یا این فرما بروای مطلق و - و د و فضا
 بدون خشم ، بدون نرحم ، آرام و بی اعننا
 با احکام اولیه خود چیران اندی را دنبال میکند ...
 یا اینکه خدا ما را امتحان میکند و این اقامت کوناه

معبر تنگی بسوی يك دنیای ابدی بیش نیست
 ما در اینجا دردهای زودگذر را متحمل میشویم
 و مرگ خیر و مصلحتی است که به بدبختی های ماسر انجام می بخشد
 اما وقتی که ما از این معبر موخش بیرون رویم
 کدام يك از ما ادعا خواهد کرد که سزاوار خوشبخت بودن است؟

هر تصمیمی که بگیرد مسلماً باید مرتضی شوند.
 هیچ چیز وجود ندارد که بشناسند و هیچ چیز وجود ندارد که از آن
 وحشت نکنند.

طایعت گنگ و خاوش است، بیپوده او را استنطاق میکنند
 ما بخدائی احیاح داریم که با نوع بشر سخن بگوید
 و تشریح آثار و دلداداری دزدن با نوان
 و روش کردن مکر خردمندان چر کار او میباشد
 انسان که بدون که او تسلیم بر دید و اختیاب میشود
 بیجهت بی هائی را که تکیه گاه راه قدم بجوید.
 لیکن من نمی فهمم که ناحه گره های نامرئی
 در منظم برین دنیاها می کنند
 يك آن تنگی جاویدان و يك درهم بر همی از مصائب
 دردهای حقیقی را با لذات بوج ما مخلوط می سازد.
 و بطور بیگانه و چنانیکار
 این شر باگر بر را بیکسان تحمل میکنند
 من هیچ نمی فهمم که چگونه همه چیز از روی خیر و مصلحت است
 من هم مثل يك دانشمند هستم احساس! مهم چیزی میدانم.

اولا طولن میگوید که در پیش اسان مالهایی داشت
 و بدی داشت که از هر آسب و گزند امن بود.
 درد و مرگ بدو هرگز نزدیک نمی شدند
 اما وضع امروز او چقدر بادیر روز اختلاف دارد!
 در پستی و دنائت زیست میکنند، رنج میبرد و میمیرد. آنچه بدیها می آید
 باغوش مرگ می رود.

و طبیعت باخرابی و انهدام فرما روایی میکند.
 يك ترکیب با نوان از اعصاب و استخوانها

نمی‌تواند از ضرب به عناصر چیزی حس نکند
 این مخلوط خون و مایعات و گرد
 از این جهت بهم برآمده که برای از هم پاشیدن خلق گردیده
 و حس سریع این اعصاب ظریف
 مقهور دردها و آلام یعنی علتهای مرگ گردیدند .
 اینست آنچه ندای طبیعت بن میفهماند .
 من اذلاطون را بحال خود میگذارم و ایبکور را بدور میافکنم .
 « بل » تعلیم میدهد که در توازن دستها هم مشکوک باشیم .
 « بل » از آنها همه بیشتر میداند ، بروم با او مسورت کنم
 و او که بفدر کانی خردمند و بفدر کافی بزرك بوده برای اینکه سیستم
 فلسفی نداشته باشد

همه سیستمها را منهدم کرده و با خودش می‌سنیزد .
 بطبر آن کوری که گرفتار فلسطینیان شده
 و با دستهای خودش خود را بهلاکت رسانید .

پس روشن برین انکار چه می‌مواند کرد ؟
 هیچ ، کتاب سر نوشت از منظر ما بسته میشود .
 کسیکه از خود بیگانه است ، از بشر هم خبر ندارد .
 کیستم ، کجا هستم ، بکجا بروم ، و از کجا آمده‌ام ؟
 ذرات مشوشی بر روی این کومه از گل ولای
 که مرگ بکام در میکشد و سر نوشت با آن تفریح میکنند .
 اما ذراتی متعکر ، ذراتی که چشمهایش
 به هدایت اندیشه آسمانها را اندازه گرفته اند .
 ما وجود خود را با غوش لایسهای میاندازیم
 بی آنکه بتوانیم لحظه‌ای خود را به بینیم و خود را بشناسیم .

این دنیا ، این تماشاخانه مرعن و اشنیاه
 ملو از نیره بختانی است که از نیکبختی سخن میگویند ؛
 همه کس از خود مینالد ، همه کس زاری میکنند و دنبال مرغ سعادت میدود
 هیچکس نمیخواهد ببیرد ، هیچکس نمیخواهد دوباره بدنیاباید
 گاهی اوقات در روز هائی که اختصاص بآلام ما دارد
 بادست لذت اشکهای خود را پاک می‌کنیم .

اما لذت زودمی گریزد و مثل سایه ای محو میشود •
 در صورتیکه غمهای ما، ندامتهای ما و تملقات ماحد و حصر ندارد •
 گذشته برای ما بیش از خاطره غم انگیزی نیست
 و زمان حال و حثت انگیز است ، هر چند آینده ای وجود ندارد .
 و هر چند تاریکی قبر موجودی را که میاندمیشد و فکر میکند بخود در
 می کشد •

«يك روز زندگی بكام خواهد شد» این امیدواری ما است
 «امروز زندگی بكام است.» این اشیاء ما است .
 عفا مرا فریب میدادند و فقط حق با خداست •
 و من بانفس ناتوان خود که مقرر در درد ورنج هستم
 هرگز بر ضد مشیت خدا قدم نمی کنم ...

انسانهای متحیری که در ضعف با ما شریک هستند
 در يك شب تار میخواهند راه مرا روشن نمایند
 اما من جز رنج بردن و خاموشی گزیدن چیزی نمیدانم

خلیقه ای در سابق، در واپسین دم
 بخدائی که میرستید بعنوان دعا چنین گفت :
 «من برای تو ؛ ای سلطان یگانه و ای یگانه وجود نامحدود
 آنچه را که تو در عظمت و وسعت خود واجد نیستی
 یعنی خطاها ، ندامتها ، آلام و جهالت میآورم .»
 ولی او باز میسوانست «امید» را هم بدانها بیافزاید •

آخرین کلمات حکمت

«ما در این دنیا تحت اداره قدرت نامرئی و نیرومندی هستیم ، تقریباً
 مثل جوجه‌هایی که برای مدتی آنها را در قفس گذاشته‌اند، برای اینکه بعداً آنها
 را بسپرخ بکشند و هرگز نخواهند فهمید که آشنی از روی چه هوسی آنها را
 بدینسان در قفس نهاده‌است من شرط می‌بندم که اگر این جوجه‌ها نقل کنند و
 سیستمی درباره قفس خود وضع کنند هیچکس از آنها حدس نخواهد زد که آنها
 را برای خورده شدن در قفس نهاده‌اند . اعلیحضرت پادشاه از روی عقل و دلیل
 حیوانات دو پا را مسخره میکند که خیال میکنند همه چیز را می دانند.»

«در همسایگی درویش بس مشهوری بود که بهترین فیلسوف ترکیه بشمار میرفت، مردم به مشورت با او رفتند، پانگلوس رشته سخن بدست گرفت و وی را گفت: «استاد، ما آمده ایم از شما خواهش کنیم بما بگوئید که چرا يك چنین حیوان عجیبی بنام انسان خلق گردیده»

«درویش بوی پاسخ داد: «از چهره و در این امر مداخله میورزی؟ مگر کار تو این است؟ کاندید گفت - ولی آخر ای پدر بزرگوار شر بوضع موحشی در روی زمین وجود دارد. درویش گفت: چه اهمیت دارد که خیر با شر روی زمین وجود داشته باشد؟ وقتی اعلیحضرت سلطان عثمانی يك کشتی بصر میفرستد مگر از این حیث نگران میشود که موشهایی که در کشتی هستند راحت میباشند یا نه؟ پانگلوس گفت: پس چه باید کرد؟ درویش پاسخ داد: خاموشی گزین.»

.....

«کاندید بدرویش ترك گفت: شما بایستی اراضی وسیع و پسر نعمتی داشته باشید؟ ترك پاسخ داد:

من بیست جریب بیش زمین ندارم و آرا با فرزندان خود کنت و زرع میکنم، کار سه شریزوك از ما دور میکنند: کسالت، هرزگی و احتیاج»

.....

«مارتن گفت بدون تعقل کار کنیم، این تنها وسیله ایست که زندگی را قابل تحمل میسازد.»

آن اجتماع کوچک در این قصد قابل تحسین شرکت کرد و هر کس به نمرین هنرها و استعدادهای خود پرداخت، زمین کوچک محصول فراوان داد. کونگوند که در حقیقت بسی زشت رو بود شیرینی بزماهری از کنار در آمد. پاکت فلا بندوزی میگرد، پیرزن شستن لباسها را بعهده گرفت و هیچکس در آتشیان نبود که کار و خدمتی انجام ندهد و پانگلوس گاهی اوقات بکاندید میگفت:

«تمام حوادث در بهترین دیبایهای ممکنه بصورت زنجیر مرتب شده است زیرا بالاخره اگر شما از يك کاخ زیبا با اردنگی بخاطر عشق مادموازل کونگوند رانده نشده بودید و اگر دچار دستگاہ تقش عقاید نمیشدید و اگر پیاده بآمریکا نرفته بودید و اگر به بارون يك ضربت شمشیر جابانه وارد نکرده بودید و اگر تمام گوسفندان خود را در کشور زیبای الدورادو از دست نداده بودید شما در اینجا مر بای بادر يك و پسته نمیخوردید.» کاندید پاسخ داد:

درست میگوئید اما باید باغ خود را کشت و زرع کنیم.

(کاندید)

پایان

فهرست

صفحه	موضوع
۳	زندگی
۳	فلسفه
۶۹	آثار
۷۳	گلچینی از آثار
۷۳	فلسوف جاهل
۹۰	اصول سیاست مذهبی و امر
۹۰	اصول متعارفه
۹۲	دربارهٔ عصب
۹۴	منظومهٔ دربارهٔ زلزله لیبون
۱۰۲	آخرین کلمات حکمت

غلط‌هایی که باید تصحیح شود

صفا	سطر	غلط	صحيح
۱۷	۱	بسلامت برد	بسلامت نبرد
۲۱	۵	پلبس	بایسی
۲۲	۸	هرگز نباشد	شاید هرگز نباشد
۴	۴	یکی شاید جنبه	یکی جنبه
۳۸	۱۲	خود را با شدنی	خود را امتها باشدنی
۴۱	۴	مستبد	مستبعد
۴۹	۲۲	منتقم	منتقم
۵۳	۲۶	قوه آنکه	قوه اینکه
۵۴	۹	بارها	قاره‌ها
۴	۱۱	امکنه است	امکنه پست
۵۶	۷	هر يك	هر يك از
۶۷	۷	انجیر	الانجیر
۴	۱۷	خدمت توجه	خدمت